

کشکول خاطرات (جلد ۱۹)



ناصر کاوہ

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوہ



کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه

این کتاب تقدیم می‌شود

به ائمه معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین)

امام خمینی (ره)، شهدای ایران اسلامی از صدر اسلام تا شهدای جبهه ی مقاومت

رزمنده تا زمانی که خاطراتش را ثبت نکرده، هنوز به تاریخ و آینده و آرمانش بدهکار است. خاطره نویسان جنگ مقتل خوانان دفاع مقدس هستند که، صحنه‌های جنگ را دیدند و نوشتند. اگر این دسته از نویسندگان این کار را انجام ندهند شاید نسل‌های بعدی حقایق را باور نکنند و کارهای بزرگ در زمان خود خفه شوند، چرا که ترس‌ها، امیدها و فداکاری‌ها در تاریکی و گمنامی جبهه‌ها اتفاق افتاده که جز خدا هیچ کس از آن خبر ندارد. هیچ کس این حقایق و بهجت‌هایی که رزمندگان هنگام عملیات‌ها داشتند را نمی‌بیند، مگر اینکه جهاد بزرگی رخ دهد و آن ثبت خاطرات برای دیگران است... ((امام خامنه ای))

کشکول خاطرات دفاع مقدس (جلد ۸۹)

مدیر پروژه و نویسنده: ناصر کاوه

هوش مصنوعی، گرافیک و طراح: علی کربلائی

رسانه و فضای مجازی: مهدی کاوه

تایپ و حروف نگار و مشاور طرح: نرگس کاوه

روابط عمومی و پشتیبانی: فاطمه عاقلی

قیمت: ۳/۰۰۰/۰۰۰ ریال

شمارگان: ۱۰۰۰

چاپ: اول

مقدمه

... این نوشته جات را قدر بدانید. این پدیده‌ها و این فرآورده‌های تاریخ انقلاب را، تاریخ دفاع مقدّس را قدر بدانید؛ این‌ها را باید خیلی قدر دانست و بین مردم هم منتشر بشود...» (امام خامنه‌ای)

شهدا دعا داشتند، ادعا نداشتند؛ نیایش داشتند، نیایش نداشتند؛ حیا داشتند، ریا نداشتند و رسم داشتند، اسم نداشتند. شهید بی ادعا، بی نیایش، بی ریا و بی نام و نشان حتماً برای ما الگوست. سبک زندگی به معنای رویه است، یعنی انسان بر یک مداری، با یک آدابی، با یک سنن و قواعد و اصولی زندگی می‌کند. دیگران یک سبکی دارند؛ یکی را نگاه می‌کنید، اسلوب زندگی او سبک غربی است، یعنی فرمول‌هایی که از آن طرف آب می‌آید خیلی می‌پسندد و در زندگی‌اش ساری و جاری می‌کند. یکی دیگر این طور نیست و سبک زندگی او سبک زندگی دینی و مذهبی است، سبک زندگی و رویه‌ی فرد دیگری معجون یا عجینی از این دو است. شهدا چه کسانی هستند؟

شهدا دانش‌آموزان مکتب تربیتی اهل بیت (ع) هستند که با کتاب قرآن مجید و آموزگاری اهل بیت (ع)، فرمول‌ها و اسلوب یا اصول زندگی‌شان را انتخاب کردند. همچنین بعضی از افراد در جامعه‌ی دینی ما هستند که دینی زندگی می‌کنند و

زندگی آن‌ها هم برگرفته از زندگی اهل بیت (ع) است، منتها حد متوسط از فرمول‌ها را بیشتر متحمل می‌شوند.

شهید کسی است که به دنبال آخر خوبی‌ها می‌گردد. پس سبک زندگی، یعنی ملکه شده است. یعنی کاملاً نهادینه شده است، یعنی برخاسته از یک اصل است، اتفاق نیست، حادثه نیست، بلکه یک انتخاب است و پای آن انتخاب سینه می‌زند، تمرکز دارد، هزینه می‌کند، پیاده می‌کند، ولو این‌که ممکن است هزینه‌های سنگینی هم برای او داشته باشد. به این سبک زندگی می‌گوئیم. سبک زندگی شهدا برگرفته از معارف دین است، یعنی برگرفته از فرمایشات معصوم و امامی است که در مقام عصمت است، در مسیر و تکلیفی که به نام عبودیت روشن کرده‌اند که هدف از خلقت ماست، خیلی راهگشاست.

من یک جایی سخنرانی می‌رفتم، گفتند: شما چرا این قدر از شهدا می‌گوئید؟ گفتم: از چه کسی بگویم؟ گفتند: از امام حسین (ع) بگو. گفتم: امام حسین (ع) که سیدالشهداست. ما اگر دامنه را نبینیم، به قله که نمی‌رسیم. شهدا در دامنه هستند، شهدا آینه برگردان فضایل ائمه (ع) و اهل بیت (ع) هستند. من اگر امام حسین (ع) را برای شما توضیح دهم می‌گوئید معصوم است، فرزند پیامبر (ص) است. یک مقدار احساس فاصله دارید، ولی وقتی من می‌گویم علی‌اکبر امام

حسین(ع) رفت و امام حسین(ع) دل کند، حالا نگاه کن، پدر پنج شهید دل کند، این هم آن فضیلت نورانی ایثار در زندگی اش شد، می گوئید که امام، معصوم است، او که معصوم نیست، پس این قابل الگوبرداری است. لذا سؤال شما سؤال زیبایی است. چرا باید به سبک زندگی شهدا تأسی و اقتدا کنیم؟ آنها حسی تر و دریافتی تر هستند، بین ما هستند، مثل ما هستند، این ها هم آزمون و خطا داشتند. چه شهدای عزیزی داریم که قبل تر اقرار به گناهان کبیره هم داشته اند، منتها مبدأ میل شان عوض شد، بعد بر اساس تغییر مبدأ میل با توبه، زیبایی ها در دامنه ی وجودشان ساری و جاری شد...

سبک زندگی شهدا از این جهت که این ها در عصر غیبت کبری، ترجمانی از سیره ی اهل بیت(ع) و سیره ی معصومین(ع) از فرمول های ناب قرآن و عترت شدند، زیباست... زندگی های امروزی تحت الشعاع فرهنگ منحوس غربی قرار گرفته و شبیه زندگی آنها شده است که هیچ احترامی به بزرگتر و پابندی به همسر و عشق و علاقه به والدین در بین آنها وجود ندارد. صحبت از سبک زندگی که می شود منظور به حوزه خانوادگی نیست، بلکه دامنه آن گسترده تر است و شامل روابط اجتماعی، مدنی و حقوقی می شود. برای اینکه بتوانیم یک سبک زندگی خوب و خدا پسند انتخاب کنیم باید یک الگوی درستی داشته باشیم. چون همواره جامعه ها برای دست یابی

به اهداف و ارزش های خود نیازمند الگوهای پویا و مؤثری در بدنه خود هستند، تا با نقشه برداری از زندگی آنها بتوانند صاحب یک سبک خوبی بشوند. یکی از الگوهای خوبی که سبک زندگی آنها الهی است و می تواند باعث پیشرفت شما در عرصه زندگی شود، الگو برداری از سبک زندگی شهدا است. لزوم توجه دادن جامعه به سبک زندگی شخصیت های تأثیرگذار جامعه یکی از مؤثرترین و بهترین راهکارها در این مسیر است. زندگی لاکچیری، ماشین آخرین سیستم، مارک لباس و مدل گوشی. کشورهای غربی می خواهند با ترویج این سبک زندگی، یک اختلاف طبقاتی و غرور کاذب در بین مردم ایجاد کنند و می خواهند این افکار را ترویج دهند که هرکسی این مدل از زندگی را نداشته باشد جزء افراد ضعیف است. و مردم هم برای اینکه از قافله جا نمانند سعی می کنند طبق ایده های آنها زندگی کنند و تمام تلاش خود را برای بدست آوردن مادیات می کنند و عمر ارزشمند خود را صرف یک بازی پوچ می کنند. اما مدل دیگری از افراد بودند که در بین ما زندگی می کردند اما تحت تاثیر افکار دیگران قرار نمی گرفتند و زندگی ساده ای داشتند اما بسیار محبوب بودند و ماندگار شدند. دنیای غرب می خواهد رابطه خانواده ها را متزلزل کند و زندگی را برای زن و مرد تبدیل به یک کابوس ترسناک کند. و به مردان القا می کند که چهره خشن و اخمو داشته باشند. در حالی که اسلام می گوید با چهره بشاش و روی گشاده با همسران برخورد کنید تا آرامش در زندگی شما حاکم شود. هرکسی می تواند مسیر

خودش را همانگونه که دوست دارد انتخاب کند و هیچ اجبار و تحمیلی در کار نیست. اما دشمن با برنامه ریزی دقیق در پی تغییر دادن افکار مردم است و دوست دارد که دیدگاه خودش را حاکم در سبک زندگی دیگران کند. کشورهای دیگر بخاطر نداشتن الگوهای درست، زود تحت تاثیر قرار می گیرند و فرهنگ منحوس را می پذیرند. اما در کشور ما بخاطر وجود شهدا، کار سختی در پیش دارند چون زندگی شهدا یک سبک خاصی را در پیش روی مردم قرار داده و هر کسی این سبک را انتخاب کند در دنیا و آخرت بهره های بسیاری می برد.

باحول وقوه الهی، باتوسل به چهارده خورشید منور و با استعانت از شهدا از میان هزاران خاطره و به رسم چیدن بهترین گل های معطروتیهیه خوش بوترین عطرها و با امید برآمدن هزاران آرزو با نام مقدس و مبارک امام زمان (عج) و با رمزی زهرا (س) نوشتن « کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس (جلد ۸۹) ، را شروع می کنیم تا انشاءالله مورد رضایت و خشنودی «خداوند عزوجل» واقع گردد...

ارادتمند: ناصر کاوه

بسم الله الرحمن الرحيم والله اعلم بالصواب



امام خمینی (رحمة الله عليه)

بدخواهان ما گمان نکنند که جوانان ما از مردن از شهادت
باکی دارند! شهادت ارثی است که از اولیاء به ما می
رسد. آنهایی باید از مردن بترسند که بعد از مرگ، موت را فنا
می دانند. ما که بعد از موت را حیات بالا تر از این حیات می
دانیم، چه باک داریم؟



کتاب کسکول خاطرات — ناصر کاوه

بسم الله الرحمن الرحيم والله اعلم بالصواب



امام خامنه‌ای (مد ظله العالی)

آن عالم است که می تواند محتوای ذهن انسانی را تبدیل به چیزی کند که از این جسم، به اصطلاح رایج امروز، از این سخت افزار وجود بشری، یک انسان متعالی، یک انسان پیشرو و یک انسان فعال و پیشرو بسازد. یک عالم می تواند این کار را بکند



هفته
کتاب

کتاب کشکول خاطرات — ناشر کاوه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قسم به دستان بریده عمویت

منتقم کربلایا



کتاب کسکول خاطرات _ ناصر کاوه

ریز بینی و دقت عمل در مسائل مختلف از ویژگی های ابراهیم بود. این مشخصه، او را از دوستانش متمایز می کرد. فروردین ۱۳۵۸ بود.

به همراه ابراهیم و بچه های کمیته به مأموریت رفتیم. خبر رسید، فردی که قبل از انقلاب فعالیت نظامی داشته و مورد تعقیب است در یکی از مجتمع های آپارتمانی دیده شده. آدرس را در اختیار داشتیم. با دو دستگاه خودرو به داخل ساختمان معرفی شده رسیدیم.

وارد آپارتمان مورد نظر شدیم. بدون درگیری شخص مظنون دستگیر شد. می خواستیم از ساختمان خارج شویم. جمعیت زیادی جمع شده بودند تا فرد مورد نظر را مشاهده نمایند. خیلی از آنها ساکن همان ساختمان بودند. ناگهان ابراهیم به داخل آپارتمان برگشت و گفت : صبر کنید !

با تعجب پرسیدیم : چی شده؟! چیزی نگفت. فقط چفیه ای که به کمرش بسته بود را باز کرد. آن را به چهره مرد بازداشت شده بست. پرسیدم : ابرام چیکار می کنی؟!

در حالی که صورت او را می بست جواب داد : ما بر اساس یک تماس و خبر، این آقا را بازداشت کردیم، اگر آنچه گفتند درست نباشد آبرویش رفته و دیگر نمی تواند در این جا زندگی کند. همه مردم اینجا به چهره یک متهم به او نگا می کنند اما حالا، دیگر کسی او را نمی شناسد. اگر فردا هم آزاد شود مشکلی پیش نمی آید. وقتی از ساختمان خارج شدیم کسی مظنون مورد نظر را نشناخت. به ریز بینی ابراهیم فکر می کردم. چقدر شخصیت و آبروی انسان ها در نظرش مهم بود.

مسابقات قهرمانی باشگاه ها در سال ۱۳۵۵ بود. مقام اول مسابقات ، هم جایزه نقدی می گرفت هم به انتخابی کشور می رفت. ابراهیم در اوج آمادگی بود. هرکس یک مسابقه از او می دید این مطلب را تایید می کرد. مربیان می گفتند: امسال در ۷۴ کیلو کسی حریف ابراهیم نیست.

مسابقات شروع شد. ابراهیم همه را یکی یکی از پیش رو بر میداشت. با چهار کشتی که برگزار کرد به نیمه نهائی رسید. کشتی ها را یا ضربه می کرد یا با امتیاز بالا می برد. به رفقایم گفتم: مطمئن باشید، امسال یه کشتی گیر از باشگاه ما می ره تیم ملی. در دیدار نیمه نهائی با اینکه حریفش خیلی مطرح بود ولی ابراهیم برنده شد.

ابراهیم با اقتدار به فینال رفت. حریف پایانی او آقای (محمود. ک) بود. ایشان همان سال قهرمان مسابقات ارتش های جهان شده بود. قبل از شروع فینال رفتم پیش ابراهیم توی رختکن و گفتم: من مسابقه های حریف رو دیدم. خیلی ضعیفه، فقط ابرام جون ، تو رو خدا دقت کن. خوب کشتی بگیر، من مطوئنم امسال برا تیم ملی انتخاب میشی. مربی، آخرین توصیه ها را به ابراهیم گوشزد می کرد. در حالی که ابراهیم بندهای کفشش را می بست. بعد با هم به سمت تشک رفتند. من سریع رفتم و بین تماشاگرها نشستم.

ابراهیم روی تشک رفت. حریف ابراهیم هم وارد شد. هنوز داور نیامده بود. ابراهیم جلو رفت و با لبخند به حریفش سلام کرد و دست داد. حریف او چیزی گفت که متوجه نشدم. اما ابراهیم سرش را به علامت تایید تکان داد. بعد هم حریف او جایی را در بالای سالن بین تماشاگرها به او نشان داد!

من هم برگشتم و نگاه کردم. دیدم پیرزنی تنها ، تسبیح به دست، بالای سکوها نشسته. نفهمیدم چه گفتند و چه شد. اما ابراهیم خیلی بد کشتی را شروع کرد. همه اش دفاع می کرد. بیچاره مربی ابراهیم ، اینقدر داد زد و راهنمایی کرد که صدایش گرفت. ابراهیم انگار چیزی از فریادهای مربی و حتی دادزدن های من را نمی شنید.

فقط وقت را تلف می کرد! حریف ابراهیم با اینکه در ابتدا خیلی ترسیده بود اما جرأت پیدا کرد. مرتب حمله می کرد. ابراهیم هم با خونسردی مشغول دفاع بود. داور اولین اخطار و بعد هم دومین اخطار را به ابراهیم داد. در پایان هم ابراهیم سه اخطاره شد و باخت و حریف ابراهیم قهرمان ۷۴ کیلو شد! وقتی داور دست حریف را بالا می برد ابراهیم خوشحال بود! انگار که خودش قهرمان شده! بعد هر دو کشتی گیر یکدیگر را بغل کردند.

حریف ابراهیم در حالی که از خوشحالی گریه می کرد خم شد و دست ابراهیم را بوسید! دو کشتی گیر در حال خروج از سالن بودند. من از بالای سکوها پریدم پایین. با عصبانیت سمت ابراهیم آمدم. داد زدم و گفتم: آدم عاقل، این چه وضع کشتی بود؟ بعد هم از زور عصبانیت با مشت زدم به بازوی ابراهیم و گفتم: آخه اگه نمی خوای کشتی بگیری بگو، ما رو هم معطل نکن.

ابراهیم خیلی آرام و با لبخند همیشگی گفت: اینقدر حرص نخور! بعد سریع رفت تو رختکن، لباسهایش را پوشید. سرش را پایین انداخت و رفت. از زور عصبانیت به در و دیوار مشت می زدم. بعد یک گوشه نشستم. نیم ساعتی گذشت. کمی آرام شدم. راه افتادم که بروم.

جلوی در ورزشگاه هنوز شلوغ بود. همان حریف فینال ابراهیم با مادر و کلی از فامیل ها و رفقا دور هم ایستاده بودند. خیلی خوشحال بودند. یکدفعه همان آقا مرا صدا کرد. برگشتم و با اخم گفتم: بله؟! آمد به سمت منو گفت: شما رفیق آقا ابرام هستید، درسته؟ با عصبانیت گفتم: فرمایش؟!

بی مقدمه گفت: آقا عجب رفیق با مرا می دارید. من قبل مسابقه به آقا ابرام گفتم، شک ندارم که از شما می خورم، اما هوای ما رو داشته باش، مادر و برادران بالای سالن نشستند. کاری کن ما خیلی ضایع نشیم.

بعد ادامه داد: رفیقتون سنگ تموم گذاشت. نمی دونی مادر چقدر خوشحاله. بعد هم گریه اش گرفت و گفت: من تازه ازدواج کرده ام. به جایزه نقدی مسابقه هم خیلی احتیاج داشتم، نمی دونی چقدر خوشحالم. مانده بودم که چه بگویم. کمی سکوت کرد و به چهره اش نگاه کردم. تازه فهمیدم ماجرا از چه قرار بوده. بعد گفتم: رفیق جون، اگه من جای داش ابرام بودم، با این همه تمرین و سختی کشیدن این کارو نمی کردم.

این کارا مخصوص آدمای بزرگی مثل آقا ابرامه. از آن پسر خداحافظی کردم. نیم نگاهی به آن پیرزن خوشحال و خندان انداختم و حرکت کردم. در را به کار ابراهیم فکر می کردم. اینطور گذشت کردن، اصلاً با عقل جور در نمیاد!

با خودم فکر می کردم، پوریای ولی وقتی فهمید حریفش به قهرمانی در مسابقه احتیاج دارد و حاکم شهر، آنها را اذیت کرده، به حریفش باخت. اما ابراهیم... یاد تمرین های سختی که ابراهیم در این مدت کشیده بود افتاده. یاد لبخند های آن پیرزن و خوشحالی آن جوان، یکدفعه گریه ام گرفت. عجب آدمیه این ابراهیم!

منابع: کتاب سلام ابراهیم ج ۱ و ج ۲

خیلی عجله داشت. همراه با دوستش امیر با سرعت راه می رفتند. نزدیک میدان خراسان که رسیدند ناگهان سرعتش را کم کرد. امیر به عقب برگشت و پرسید: چی شد؟ مگر عجله نداشتی؟ به جلو اشاره کرد و گفت: کمی یواش تر برویم تا از این آقا جلو نزنیم. امیر به جایی که ابراهیم اشاره کرده بود نگاه کرد. مرد معلولی را دید که به خاطر معلولیت پایش را زمین می کشید و خیلی آهسته راه می رفت.

ابراهیم گفت: وقتی ما با سرعت از کنارش رد شویم، دلش می سوزد و ناراحت می شود که چرا نمی تواند مثل ما راه برود. پس آهسته دنبالش می رویم تا خدای نکرده ناراحت نشود. امیر گفت: ابراهیم جان ما کار داریم. بیا سریع تر راه برویم. اصلاً بیا از

کوچه ی بغل برویم تا نخواهیم از جلوی این فرد معلول رد شویم. ابراهیم قبول کرد. با هم پچیدند درون کوچه و با سرعت بیشتر به مسیرشان ادامه دادند. منبع : کتاب داداش ابراهیم صفحه ۳۲

از ویژگی های شهید ابراهیم هادی؛ احترام به دیگران بود؛ حتی به دشمن جنگی همیشه میگفت اکثر این دشمنان ما انسانهای جاهل و ناآگاه هستند. به همین خاطر بیشتر مواقع در درگیری به جای کشتن دشمن آنها را به اسارت می گرفت. اغلب بعد از اسارت آنها چون عربی بلد بود با آنها صحبت میکرد. هر نوع غذایی هم خودمان میخوردیم برای آنها میداد. این رفتار او باعث میشد اسرای عراقی مجذوب او شوند. طوری که وقتی می خواستند آن اسرا را منتقل کنند با گریه نمی خواستند بروند و می گفتند اجازه بدهید حتی ما علیه بعضی ها بجنگیم. در عملیات بازی دراز ؛ به همراه شخص دیگر به بالای ارتفاعات رفتیم ؛ به سنگری رسیدیم که تعدادی عراقی در آن بودند و با اسلحه ام اشاره کردم که بیایند بیرون ، فکر نمی کردم اینقدر باشند ؛ ما دونفر بودیم آنها ۱۵ نفر ؛ به آنها گفتم حرکت کنید ولی فرمان نمی پذیرفتند. موقعیت طوری بود که هر لحظه ممکن بود به ما حمله کنند.

هر چه با دست اشاره کردم که راه بیافتند ولی گوش ندادند. آنها به افسر درجه دارشان نگاه میکردند. ان افسر هم با اشاره به بقیه فهماند که حرکت نکنند. خیلی ترسیده بودم. دهانم از ترس تلخ شده بود. به فکرم رسید که به انها تیراندازی کنم. هر لحظه ممکن بود اتفاقی بیافتد. از خدا کمک خواستم. ناگهان از پشت سنگر ابراهیم را دیدم. آرامش عجیبی پیدا کردم. گفتم آقا ابرام کمک؛ پرسید چی شده؟

گفتم مشکل اون افسر عراقیه نمیگذاره بقیه حرکت کنند. و بعد آن افسر را نشان دادم. ابراهیم اسلحه اش رو روی دوشش انداخت و جلو رفت. با یک دست یقه و یک دست دیگر کمر افسر بعثی را گرفت و او را از زمین بلند کرد. ابراهیم و افسر بعثی کنار پرتگاه بودند. تمام عراقی ها با دیدن این وضعیت از ترس روی زمین نشستند و دست شان را بالا گرفتند.

افسر هم مرتب به ابراهیم التماس میکرد و الدخیل الدخیل و الرحم الرحم می گفت. دیگر تمام ترسم برطرف شده بود. ابراهیم بعد از آن افسر را به میان اسرا برگرداند و من بعد توانستم همه اسرا و افسر بعثی را با خیال آسوده به پایین منتقل کنم. راوی: مهدی فریدوند و مرتضی پارسائیان

ابراهیم در موارد جدی بودن کار بسیار جدیت داشت اما در موارد شوخی و مزاح بسیار انسان خوش مشرب و شوخ طبعی بود و اصلا یکی از دلایلی که خیلی ها جذب ابراهیم می شدند همین موضوع بود. ابراهیم در مورد غذا خوردن هم اخلاق خاصی داشت. وقتی غذا به اندازه کافی بود خوب غذا می خورد و می گفت: «بدن ما به جهت ورزش و فعالیت زیاد، احتیاج بیشتری به غذا داره». یکبار با یکی از بچه های محلی گیلان غرب به یه کله پزی در کرمانشاه رفتن و دو نفری سه دست کامل کله پاچه خورده بودن! یا وقتی یکی از بچه ها، ابراهیم را برای ناهار دعوت کرده بود برای سه نفر ۶ عدد مرغ را سرخ کرده و مقدار زیادی برنج و ... آماده کرده بود و چیزی هم اضافه نیامد!

در ایام مجروحیت ابراهیم به دیدنش رفتم و بعد با موتور به منزل یکی از رفقا برای مراسم افطاری رفتیم، صاحبخانه از دوستان نزدیک ابراهیم بود و خیلی تعارف می کرد. ابراهیم هم که به تعارف احتیاج نداشت، کم نگذاشت و تقریبا چیزی از سفره اتاق ما اضافه نیامد. جعفر هم آنجا بود، بعد از افطار مرتب داخل اتاق مجاور می رفت و دوستانش را صدا می کرد و یکی یکی آنها را می آورد و می گفت:

«ابرام جون، ایشون خیلی دوست داشتن شما رو بینن و ...» ابراهیم هم که خیلی خورده بود و به خاطر مجروحیت پاش درد می‌کرد مجبور بود به احترام افراد بلند شه و روبوسی کنه. جعفر هم پشت سرشان آروم و بی صدا می‌خندید. وقتی ابراهیم می‌نشست، جعفر می‌رفت و نفر بعدی رو می‌آورد و چندین بار این کار رو تکرار کرد. ابراهیم که خیلی اذیت شده بود با آرامش خاصی گفت: جعفر جون، نوبت ما هم می‌رسه! شب وقتی می‌خواستیم برگردیم ابراهیم سوار موتور من شد و گفت: «اکبر سریع حرکت کن»، جعفر هم سوار موتور خودش شد و دنبال ما راه افتاد، فاصله ما با جعفر زیاد شده بود که رسیدیم به ایست و بازرسی.

من ایستادم. ابراهیم سریع گفت: «برادر بیا اینجا»، یکی از جوان‌های مسلح جلو اومد و ابراهیم ادامه داد: گیلان غرب عازم جنوب بود. روزهای آخر از طرف سپاه کرمانشاه خبر دادند که: برادر ابراهیم هادی یک قبضه اسلحه کُلت گرفته و هنوز تحویل نداده است.

ابراهیم هر چه صحبت کرد که من کلت ندارم بی‌فایده بود. گفتم: «ابراهیم، شاید گرفته باشی و فراموش کردی تحویل بدی» کمی فکر کرد و گفت: «یادم هست که تحویل گرفتم اما دادم به محمد و گفتم بیاره تحویل بده» بعد هم پیگیری کرد و فهمید سلاح دست محمد مانده و او تحویل نداده.

یک هفته پیش هم محمد برگشته تهران. آمدیم تهران سراغ آدرس محمد، اما گفتند از اینجا رفته و برگشته روستای خودشان به نام کوهپایه در مسیر اصفهان به یزد.

ابراهیم که تحویل سلاح برایش خیلی اهمیت داشت گفت: “امیرآقا اگه می‌تونی بیا با هم بریم کوهپایه” شب بود که با هم راه افتادیم به سمت اصفهان و از آنجا به روستای کوهپایه رفتیم. صبح زود بود که رسیدیم. هوا تقریباً سرد بود، به ابراهیم گفتم: “خُب کجا باید بریم.”

گفت: “خدا وسیله سازه، خودش راه رو نشونمون می‌ده.” کمی داخل روستا دور زدیم، یک پیرزن داشت به سمت خانه خودش می‌رفت و ما را که غریبه‌ای در آن آبادی بودیم نگاه می‌کرد. ابراهیم از ماشین پیاده شد و بلند گفت:

“سلام مادر” پیرزن هم با برخوردی خوب گفت: “سلام جانم، دنبال کسی می‌گردی؟” ابراهیم گفت: “نه، این ممد کوهپایی رو می‌شناسی؟” پیرزن گفت: “کدوم محمد” گفت: “همون که تازه از جبهه اومده، سنش هم حدود بیست ساله”

پیرزن لبخندی زد و گفت: “بیاین اینجا. بعد هم وارد خانه‌اش شد” ابراهیم هم گفت: “امیر ماشینت رو پارک کن” و خودش هم راه افتاد. پیرزن ما رو دعوت کرد.

بعد هم صبحانه رو آماده کرد و حسابی از ما پذیرایی کرد و گفت: “شما سرباز اسلامید، بخورید که باید قوی باشید” بعد گفت: “محمد نوه منه و توی خونه من زندگی می‌کنه اما الان رفته شهر و تا شب هم بر نمی‌گرده” ابراهیم گفت: “ننه ببخشیدا، اما این نوه شما کاری کرده که ما رو از جبهه کشونده اینجا” پیرزن با تعجب پرسید: “مگه چیکار کرده؟” ابراهیم ادامه داد: “یه اسلحه از من گرفته و قبل از اینکه تحویل بده با خودش آورده، الان هم به من گفتن باید اون اسلحه رو بیاری و تحویل بدی.” پیرزن بلند شد و گفت: “از دست کارای این پسر نمی‌دونم چکار کنم.” ابراهیم گفت: “مادر خودت رو اذیت نکن، ما زیاد مزاحم نمی‌شیم.” پیرزن گفت: “یه دقیقه بیاین اینجا”

با ابراهیم رفتیم جلوی یک اتاق، پیرزن ادامه داد: “وسایل محمد توی این گنجه است. چند روز پیش من دیدم یه چیزی رو آورد و گذاشت اینجا و رفت. حالا خودتون قفل اون رو باز کنین.” ابراهیم گفت: “مادر، بدون اجازه سروسایل کسی رفتن خوب نیست” پیرزن گفت: “اگه می‌تونستم خودم بازش می‌کردم” بعد رفت و یه پیچ‌گوشتی آورد و به من داد. من هم با اهرم کردن، قفل کوچک گنجه رو باز کردم. در گنجه که باز شد اسلحه کمری داخل یک پارچه سفید روی وسایل مشخص بود.

اسلحه را برداشتیم و آمدیم بیرون موقع خداحافظی ابراهیم پرسید: “مادر، چرا به ما اعتماد کردی؟” پیرزن جواب داد: “سرباز اسلام دروغ نمی‌گه شما با این چهره نورانی مگه میشه دروغ بگید.” از آنجا راه افتادیم و آمدیم به سمت تهران، در مسیر کمربندی اصفهان چشمم به پادگان توپخانه ارتش افتاد. گفتم: “داش ابرام، یادته تو سرپل ذهاب یه آقای فرمانده توپخانه ارتش بود و خیلی هم تو عملیات‌ها کمکمون می‌کرد” گفت: “آقای مداح رو می‌گی؟” گفتم: “آره” پرسید: “مگه چی شده؟”

گفتم: “شده فرمانده توپخانه اصفهان، الان هم شاید اینجا باشه.” گفتم: “خُب بریم دیدنش”، رفتیم جلوی پادگان و ماشین رو پارک کردم. ابراهیم پیاده شد و به سمت دژبانی رفت و پرسید: “آقای مداح اینجا هستن”، دژبان نگاهی به ابراهیم کرد و سرتا پای ابراهیم رو برانداز کرد.

مردی با شلوار کردی و پیراهن بلند و چهره‌ای ساده سراغ فرمانده پادگان رو گرفته. من جلو آمدم و گفتم: “اخوی ما از رفقای آقای مداح هستیم و از جبهه اومدیم. اگه امکان داره ایشون رو ببینیم” دژبان تماس گرفت و ما رو معرفی کرد. یک ربع بعد دو تا جیپ از دفتر فرماندهی به سمت درب ورودی آمد.

سرهنگ مداح به محض دیدن ما، ابراهیم رو بغل کرد و بوسید و با من هم روبوسی کرد و با اصرار، ما را به دفتر فرماندهی برد. بعد هم ما را به اتاق جلسات برد. حدود بیست فرمانده نظامی داخل جلسه بودن و آقای مداح مسئول جلسه بود. دو تا صندلی برای ما آورد و ما هم در کنار اعضای جلسه نشستیم. بعد هم ایشان شروع به صحبت کرد:

“دوستان، همه شما من رو می‌شناسید من چه قبل از انقلاب، در جنگ ۹ روزه، چه در سال اول جنگ تحمیلی مدال شجاعت و ترفیع گرفتم. گروه توپخانه من سخت‌ترین مأموریت‌ها رو به بعد ادامه داد: ”من از این بچه‌های بسیجی و با اخلاص این آیه قرآن رو فهمیدم که می‌فرماید: اگر شما بیست نفر صابر و استوار باشید بر دویست نفر غلبه می‌کنید. اینها دوستی داشتند که از لحاظ جثه کوچک ولی از قدرت و شهامت از آنچه فکر می‌کنید بزرگتر بود. اسم او اصغر و صالی بود که در روزهای اول جنگ با نیروهایش جلوی نفوذ دشمن را گرفت و به شهادت رسید.”

ساعتی بعد از جلسه خارج شدیم و از اعضای جلسه معذرت خواهی کردیم و بعد به سمت تهران حرکت کردیم. بین راه به اتفاقات آن روز فکر می‌کردم. به هر حال ابراهیم اسلحه کمری پرماجرا رو تحویل سپاه داد و به همراه سی نفر از بچه‌های اندرزگو راهی جنوب شدند و به خوزستان آمدند. دوران تقریباً چهارده ماهه

گیلان غرب با همه خاطرات تلخ و شیرین تمام شد. دورانی که حماسه‌های بزرگی را با خود به همراه داشت.

ابراهیم می‌گفت : اگر قرار است انقلاب پایدار بماند و نسل های آینده هم انقلابی باشند، باید در مدارس فعالیت کنیم، چرا که آینده مملکت به کسانی سپرده می‌شود که شرایط دوران طاغوت را درک نکرده اند! وقتی می‌دید اشخاصی که اصلاً انقلابی نیستند، به عنوان معلم به مدرسه می‌روند خیلی ناراحت می‌شد.

می‌گفت : بهترین و زبده ترین نیروهای انقلاب باید در مدارس و خصوصاً دبیرستان ها باشند! برای همین کاری کم دردسر را رها کرد و به سراغ کاری پردردسر رفت، با حقوقی کمتر! اما به تنها چیزی که فکر نمی‌کرد مادیات بود. می‌گفت : روزی را خدا می‌رساند. برکت پول مهم است. کاری هم که برای خدا باشد، برکت دارد.

ابراهیم در دبیرستان ابوریحان، نه تنها معلم ورزش، بلکه معلمی برای اخلاق و رفتار بچه ها بود. دانش آموزان هم که از پهلوانی و قهرمانی معلم خودشان شنیده بودند شیفته او بودند. در آن زمان که اکثراً بچه های انقلابی به ظاهرشان اهمیت

نمی‌دادند ابراهیم با ظاهری آراسته و کت و شلوار به مدرسه می‌آمد. چهره زیبا و نورانی، کلامی گیرا و رفتاری صحیح، از او معلمی کامل ساخته بود. بسیار قوی بود، به موقع می‌خندید. به موقع جَدَبه داشت.

زنگ های تفریح را به حیاط مدرسه می‌آمد. اکثر بچه ها در کنار آقای هادی جمع می‌شدند. اولین نفر به مدرسه می‌آمد و آخرین نفر خارج می‌شد و همیشه در اطرافش پر از دانش آموز بود. در آن زمان که جریانات سیاسی فعال شده بودند، ابراهیم بهترین محل را برای خدمت به انقلاب انتخاب کرد.

به هر حال برای تدریس در دو مدرسه مشغول به کار شد. دبیر ورزش دبیرستان ابوریحان (منطقه ۱۴) و معلم عربی در یکی از مدارس راهنمایی محروم تهران. تدریس عربی ابراهیم زیاد طولانی نشد. از اواسط همان سال دیگر به مدرسه راهنمایی نرفت ! حتی نمی‌گفت که چرا به آن مدرسه نمی‌رود !

یک روز مدیر مدرسه راهنمایی پیش من آمد. با من صحبت کرد و گفت : تو رو خدا، شما که برادر آقای هادی هستید با ایشان صحبت کنید که برگردد مدرسه ! گفتم

مگه چی شده؟! کمی مکث کرد و گفت : حقیقتش، آقا ابراهیم از جیب خودش پول می داد به یکی از دانش آموزان تا هر روز زنگ اول برای کلاس نان و پنیر بگیرد!

آقای هادی نظرش این بود که این ها بچه های منطقه محروم هستند. اکثراً سر کلاس گرسنه هستند. بچه گرسنه هم درس یاد نمی گیرد. مدیر مدرسه ادامه داد : من با آقای هادی برخورد کردم. گفتم : نظم مدرسه ما را به هم ریختی، در صورتی که هیچ مشکلی برای نظم مدرسه پیش نیامده بود. بعد هم سر ایشان داد زدم و گفتم : دیگه حق نداری این جا از این کارها انجام دهی.

آقای هادی از پیش ما رفت. بقیه ساعت هایش را در مدرسه دیگری پر کرد. حالا همه بچه ها و اولیاء از من خواستند که ایشان را برگردانم.

همه از اخلاق و تدریس ایشان تعریف می کنند. ایشان در همین مدت کم، برای بسیاری از دانش آموزان بی بضاعت و یتیم مدرسه، وسائل تهیه کرده بود که حتی من هم خبر نداشتم. با ابراهیم صحبت کردم. حرف های مدیر مدرسه را به او گفتم. اما فایده ای نداشت. وقتش را جای دیگری پر کرده بود.



سینا

معلم شهید

ابراهیم هادی

به دوستانش توصیه می کرد: اگر ورزش برای خدا باشه، میشه عبادت؛
اما اگر به هر نیت دیگه ای باشه ضرر می کنین.

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه

فراموش نمی‌کنم، تعدادی از بچه‌ها تحت تاثیر گروه‌های سیاسی قرار گرفته بودند. یک شب آنها را به مسجد دعوت کرد. با حضور چند تن از دوستان انقلابی و مسلط به مسائل، جلسه پرسش و پاسخ راه انداخت. آن شب همه سؤالات بچه‌ها جواب داده شد. وقتی جلسه آن شب به پایان رسید ساعت دو نیمه شب بود! سال تحصیلی ۵۸-۵۹ آقای هادی به عنوان دبیر نمونه انتخاب شد. هر چند که سال اول و آخر تدریس او بود. اول مهر ۵۹ حکم استخدامی ابراهیم برای منطقه ۱۲ آموزش و پرورش تهران صادر شد، اما به خاطر شرایط جنگ دیگر نتوانست سر کلاس برود.

در آن سال مشغولیت‌های ابراهیم بسیار زیاد بود؛ تدریس در مدرسه، فعالیت در کمیته، ورزش باستانی و کشتی، مسجد و مداحی در هیئت و حضور در بسیاری از برنامه‌های انقلابی و .. که برای انجام هر کدام از آنها به چند نفر احتیاج است...

سید حسین طحامی (کشتی‌گیر قهرمان جهان) به زورخانه ما آمده بود و با بچه‌ها ورزش می‌کرد. هر چند مدتی بود که سید به مسابقات قهرمانی نمی‌رفت، اما هنوز بدنی بسیار ورزیده داشت. بعد از پایان ورزش رو کرد به حاج حسن و گفت: حاجی، کسی هست با من کشتی بگیره؟

حاج حسن نگاهی به بچه ها کرد و گفت : ابراهیم، بعد هم اشاره کرد ؛ برو وسط گود. معمولاً در کشتی پهلوانی، حریفی که زمین بخورد، یا خاک می شود، می بازد. کشتی شروع شد. همه ما تماشا می کردیم. مدتی طولانی دو کشتی گیر درگیر بودند. اما هیچ کدام زمین نخوردند. فشار زیادی به هر دو نفرشان آمد، اما هیچ کدام نتوانست حریفش را مغلوب کند، این کشتی پیروز نداشت. بعد از کشتی سید حسین بلند بلند می گفت : بارک الله، بارک الله، چه جوان شجاعی، ماشاءالله پهلوان

ورزش تمام شده بود. حاج حسن خیره خیره به صورت ابراهیم نگاه می کرد. ابراهیم جلو آمد و با تعجب گفت : چیزی شده حاجی؟! حاج حسن بعد از چند لحظه سکوت گفت : تو قدیم های تهروون، دو تا پهلوان بودند به نام های « حاج سید حسن رزّاز» و « حاج صادق بلور فروش »، اون ها خیلی با هم دوست و رفیق بودند. توی کشتی هم هیچ کس حریف شان نبود.

اما مهمتر از همه این بود که بنده های خالصی برای خدا بودند. همیشه قبل از ورزش کارشان رو با چند آیه قرآن و یه روضه مختصر و با چشمان اشک آلود برای آقا اباعبدالله علیه السلام شروع می کردند. نفس گرم حاج محمد صادق و حاج سید حسن، مریض شفا می داد.

بعد ادامه داد : ابراهیم، من تو رو یه پهلوان می‌دونم مثل اون ها ! ابراهیم هم لبخندی زد و گفت : نه حاجی، ما کجا و اون ها کجا. بعضی از بچه ها از این که حاج حسن این طور از ابراهیم تعریف می‌کرد، ناراحت شدند. فردای آن روز پنج پهلوان از یکی از زورخانه های تهران به آنجا آمدند. قرار شد بعد از ورزش با بچه های ما کشتی بگیرند. همه قبول کردند که حاج حسن داور شود. بعد از ورزش کشتی ها شروع شد. چهار مسابقه برگزار شد، دو کشتی را بچه های ما بردند، دو تا هم آنها. اما در کشتی آخر کمی شلوغ کاری شد ! آن ها سر حاج حسن داد می‌زدند. حاج حسن هم خیلی ناراحت شده بود. من دقت کردم و دیدم کشتی بعدی بین ابراهیم و یکی از بچه های مهمان است . آنها هم که ابراهیم را خوب می‌شناختند مطمئن بودند که می‌بازند. برای همین شلوغ کاری کردند که اگر باختند تقصیر را بیندازند گردن داور ! همه عصبانی بودند. چند لحظه ای نگذشت که ابراهیم داخل گود آمد. با لبخندی که بر لب داشت با همه بچه های مهمان دست داد. آرامش به جمع ما برگشت.

بعد هم گفت : من کشتی نمی‌گیرم ! همه با تعجب پرسیدیم : چرا !؟ کمی مکث کرد و به ارامی گفت : دوستی و رفاقت ما خیلی بیشتر از این حرف ها ارزش داره ! بعد هم دست حاج حسن را بوسید و با یک صلوات پایان کشتی ها را اعلام کرد. شاید در آن

روز برنده و بازنده نداشتیم. اما برنده واقعی فقط ابراهیم بود. وقتی هم می‌خواستیم لباس بپوشیم و برویم. حاج حسن همه را صدا کرد و گفت : فهمیدید چرا گفتم ابراهیم پهلونه!؟

ما همه ساکت بودیم ! حاج حسن ادامه داد : ببینید بچه ها، پهلوانی یعنی همین کاری که امروز دیدید. ابراهیم امروز با نفس خود کشتی گرفت و پیروز شد. ابراهیم به خاطر خدا با اون ها کشتی نگرفت و با این کار جلوی کینه و دعوا را گرفت. بچه ها پهلوانی یعنی همین کاری که امروز دیدید. داستان پهلوانی های ابراهیم ادامه داشت تا ماجراهای پیروزی انقلاب پیش آمد. بعد از آن اکثر بچه ها درگیر مسائل انقلاب شدند و حضورشان در ورزش باستانی خیلی کمتر شد. تا این که ابراهیم پیشنهاد داد که صبح ها در زورخانه نماز جماعت صبح را بخوانیم و بعد ورزش کنیم و همه قبول کردند.

بعد از آن هر روز صبح برای اذان در زورخانه جمع می‌شدیم. نماز صبح را به جماعت می‌خواندیم و ورزش را شروع می‌کردیم. بعد هم صبحانه مختصری و به سر

کارهایمان می‌رفتیم. ابراهیم خیلی از این قضیه خوشحال بود. چرا که از طرفی ورزش بچه‌ها تعطیل نشده بود و از طرفی بچه‌ها نماز صبح را به جماعت می‌خواندند.

همیشه هم حدیث پیامبرگرامی را می‌خواندند: «اگر نماز صبح را به جماعت بخوانم از عبادت و شب زنده داری تا صبح محبوب تر است.» با شروع جنگ تحمیلی فعالیت زورخانه بسیار کم شد. اکثر بچه‌ها در جبهه حضور داشتند. ابراهیم هم کمتر به تهران می‌آمد. یکبار هم که آمده بود، وسایل ورزش باستانی خودش را برد و در همان مناطق جنگی بساط ورزش باستانی را ه اندازی کرد.

زورخانه حاج حسن توکل، در تربیت پهلوان‌های واقعی زبان زد بود. از بچه‌های آنجا به جز ابراهیم، جوان‌های بسیاری بودند که در پیشگاه خداوند پهلوانی شان اثبات شده بود! آن‌ها با خون خودشان ایمان شان را حفظ کردند و پهلوان‌های واقعی همین‌ها هستند.

دوران زیبا و معنوی زورخانه حاج حسن در همان سال‌های اول دفاع مقدس! با شهادت شهید حسن شهابی (مرشد زورخانه)، شهید اصغر رنجبران (فرمانده تیپ

عمار) و شهیدان سید صالحی، محمد شاهرودی، علی خرم دل، حسن زاهدی ! سید محمد سبحانی، سید جواد مجد پور، رضا پند، حمدالله مرادی، رضا هوریار، مجید فریدوند، قاسم کاظمی و ابراهیم و چندین شهید دیگر و هم چنین جانبازی ... و درگذشت حاج حسن توکل به پایان رسید. مدتی بعد با تبدیل محل زورخانه به ساختمان مسکونی، دوران ورزش باستانی ما هم به خاطره ها پیوست...

راوی : حسین الله کرم

تابستان سال ۱۳۸۶ بود. در مسجد امین الدوله تهران مشغول نماز جماعت مغرب و عشاء بودم. حالت عجیبی بود! تمام نمازگزاران از علماء و بزرگان بودند. من در گوشه سمت راست صف دوم جماعت ایستاده بودم.

بعد از نماز مغرب، وقتی به اطراف خود نگاه کردم، با کمال تعجب دیدم اطراف محل نماز جماعت را آب گرفته ! درست مثل اینکه مسجد، جزیره ای در میان دریاست ! امام جماعت پیرمردی نورانی با عمام ای سفید بود. از جا برخاست و رو به سمت جمعیت شروع به صحبت کرد. از پیرمردی که در کنارم بود پرسیدم : امام جماعت را می شناسی ؟

جواب داد : حاج شیخ محمد حسین زاهد هستند. استاد حاج آقا حق شناس و حاج آقا مجتهدی. من که از عظمت روحی و بزرگواری شیخ حسین زاهد بسیار شنیده بودم با دقت تمام به سخنانش گوش می‌کردم.

سکوت عجیبی بود همه به ایشان نگاه می‌کردند. ایشان ضمن بیان مطالبی در مورد عرفان و اخلاق فرمودند : دوستان، رفقا، مرددم ما را بزرگان عرفان و اخلاق می‌دانند و ... اما رفقای عزیز، بزرگان اخلاق و عرفان عملی این ها هستند.

بعد تصویر بزرگی را در دیت گرفت. از جای خود نیم خیز شدم تا بتوانم خوب نگاه کنم. تصویر، چهره مردی با محاسن بلند را نشان می‌داد که بلوز قهوه ای بر تنش بود. خوب به عکس خیره شدم. کاملاً او را شناختم. من چهره او را بارها دیده بودم. شک نداشتم که خودش ایت. ابراهیم زبود، ابراهیم هادی !!

سخنان او برای من بسیار عجیب بود. شیخ حسین زاهد، استاد عرفان و اخلاق که علمای بسیاری در محضرش شاگردی کرده اند چنین سخنی می‌گویند؟! او ابراهیم را استاد اخلاق عملی معرفی کرد؟

در همین حال با خودم گفتم : شیخ حسین زاهد که ... او که سال ها قبل از دنیا رفته !!هیجان زده از خواب پریدم. ساعت سه بامداد روز بیستم مرداد ماه ۱۳۸۶ مابق با بیست و هفتم رجب و مبعث حضرت رسول اکرم صلی الله و علیه وآله بود.

این خواب رؤیای صادقه ای بود که لرزه بر اندامم انداخت. کاغذی برداشتم و به سرعت آنچه را دیده و شنیده بودم نوشتم.دیگر خواب به چشمانم نمی آمد. در ذهن، خاطراتی که از ابراهیم هادی شنیده بودم مرور کردم.

فراموش نمی کنم، آخرین شب ماه رمضان سال ۱۳۷۳ در مسجد سید الشهداء بودم. به همراه بچه های قدیمی جنگ به منزل شهید ابراهیم هادی رفتیم.مراسم بخاطر فوت نادر این شهید بود. منزلشان پشت مسجد، داخل کوچه شهید موافق قرار داشت.حاج حسین الله کرم در مورد شهید هادی شروع به صحبت کرد.خاطرات ایشان عجیب بود. من تا ان زمان از هیچ کس شبیه به آن را نشنیده بودم ! ان شب لطف خدا شامل حال من شد. من که جنگ را ندیده بودم. من که در زمان شهادت ایشان فقط هفت سال داشتم، اما خدا خواست در آن جلسه حضور داشته باشم تا یکی از بندگان خالصش را بشناسم.

این صحبت ها سال ها ذهن مرا به خود مشغول کرد. باورم نمی شد، یک رزمنده این قدر حماسه آفریده و تا این اندازه گمنام باشد! عجیب تر آنکه خودش از خدا خواسته بود که گمنام بماند! و با گذشت سال ها هنوز هم پیکرش پیدا نشده و مطلبی هم از او نقل نگردیده! و من در همه کلاس های درس و برای همه بچه ها از او می گفتم...

هنوز تا اذان صبح فرصت باقی است. خواب از چشمانم پریده. خیلی دوست دارم بدانم چرا شیخ حسین، ابراهیم را الگوی اخلاق عملی معرفی کرده؟

فردای آن روز بر سرمزار شیخ حسین زاهد در قبرستان ابن بابویه دفتم. با دیدن چهره او کاملاً بر صدق رؤیائی که دیده بودم اطمینان پیدا کردم.

دیگر شک نداشتم که عارفان را نه در کوه ها و نه در پستو خانه های خانقاه باید جست، بلکه آنان در کنار ما و از ما هستند. همان روز به سراغ یکی از رفقای شهید هادی رفتم. آدرس و تلفن دوستان نزدیک شهید را از او گرفتم.

تصمیمی خودم را گرفتم. باید بهتر و کامل تر از قبل ابراهیم را بشناسم. از خدا هم توفیق خواستم. شاید این رسالتی است که حضرت حق برای شناخته شدن بندگان مخلصش بر عهده ما نهاده است. منابع: کتاب سلام ابراهیم ج ۱ و ج ۲



کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه

زندگینامه شهید مرتضی مطهری

بهمن سال ۱۲۹۸ هجری شمسی در قریه فریمان از توابع مشهد متولد شد پدرش شیخ حسین مطهری مردی با اخلاق و تقوا بود. وی در سنین کودکی به مکتب خانه رفته و به فراگیری قرآن و تعلیمات ابتدایی می پردازد. در ۵ سالگی علاقه زیادی به رفتن به مکتب خانه از خود نشان می داد به طوری که در یک شب مهتابی. به خیال اینکه صبح شده به سوی مکتبخانه روانه می شود و چون درب مکتب خانه بسته بود. پشت درب به خواب می رود.

در سنین ۱۲ سالگی میل و علاقه اش به اسلام و علوم دینی او را به سوی حوزه کشاند به ویژه در روزگاری که استبداد رضا خانی عرصه را بر روحانیون تنگ کرده بود. همه اقوام به جز پدر و دایی ایشان با روحانی شدنشان مخالف بودند و می گفتند تو با این استعدادت باید «اداری» بشوی چون در آن زمان کار در ادارات بالاترین شغل بود. در سال ۱۳۱۱ شمسی به حوزه علمیه مشهد عزیمت نمود و تحصیل مقدمات علوم دینی را آغاز کرد. در همان آغاز اندیشه های مربوط به خداشناسی سخت او را به خود مشغول می دارد به طوری که هدف او از خواندن مقدمات عربی. فقهی اصولی و منطقی تنها این بود که بتواند آراء فیلسوفان بزرگ را درک نماید.

عزیمت به قم

استاد پس از حدود چهار سال تحصیل در حوزه علمیه مشهد در سال ۱۳۱۵ شمسی عازم قم گردید و طی پانزده سال اقامت در حوزه علمیه قم از محضر بزرگانی همچون آیت الله بروجردی، آیت الله امام خمینی، عالم ربانی حاج میرزا علی آقا شیرازی و علامه طباطبایی استفاده نمود استاد مطهری در مورد تفسیر المیزان گفته است که «تفسیر المیزان ایشان یکی از بهترین تفاسیری است که برای قرآن مجید نوشته شده است... من می توانم ادعا کنم که بهترین تفسیری است که در میان شیعه و سنی از صدر اسلام تا امروز نوشته شده است»

ارتباط با فداییان اسلام

شهید مطهری در عین جدیت در تحصیل از مسایل اجتماعی و سیاسی غافل نبود. علی دوانی می گوید: استاد شهید مطهری با فداییان اسلام و افکارشان هماهنگ بود. بارها از نواب می شنیدم که با احترام از آقای مطهری یاد می کرد و از احوال او جويا می شد یا مطلبی را از وی نقل می کرد که بیشتر جنبه راهنمایی و نصیحت داشت.

برخی از طلاب حوزه به تحریک اطرافیان آقای بروجردی به جمعیت فدائیان اسلام در مدرسه فیضیه حمله کرده و آن ها را مضروب ساختند. شهید مطهری به دیدن آن ها رفت و پس از شنیدن گله های آنان از آقای بروجردی گفت: آقای نواب ببینید برادر! کوتاهی از خود شما شد. تصدیق کنید که شما آقایان خیلی عصبانی هستید با خشم و عصبانیت که نمی شود کار کرد چرا شما کاری بکنید که به اینجا برسد؟ نباید با آقای بروجردی طرف شوید. وظیفه ندارید. واحدی و آقا سید هاشم ساکت بودند نواب سخنان شهید مطهری را تصدیق می کرد.. بعدها در اثر نصایح شهید مطهری نسبت به آقای بروجردی نرم تر شدند

مهاجرت به تهران

در سال ۱۳۳۱ استاد مطهری به تهران مهاجرت نمود و فعالیت علمی اش را آغاز کرد و در مدرسه سپهسالار به تدریس پرداخت و در سال ۱۳۳۲ کتاب اصول فلسفه جلد اول را شرح و پاورقی زدند. احسان طبری ایدئولوگ حزب توده که در اواخر عمر خود مارکسیسم را مردود اعلام کرد و به اسلام گرایش پیدا کرد در مصاحبه ای این تغییر ایدئولوژی خود را در نتیجه مطالعه آثار شهید مطهری خصوصاً اصول فلسفه و روش رئالیسم دانست.

شهید در سال ۱۳۳۴ فعالیت علمی خود را در دانشکده الهیات و معارف اسلامی شروع نمود و به مدت ۲۲ سال ادامه یافت.

مرحوم راشد ممتحن دانشکده الهیات پس از تصحیح ورقه استاد گفته بود اگر نمره ای بالاتر از ۲۰ بود به این ورقه می دادم.

استاد کتاب داستان و راستان را در سال ۱۳۳۹ نوشت و در سال ۱۳۴۴ از سوی کمیسیون ملی یونسکو در ایران برنده جایزه یونسکو گردید. در این سال ها استاد با انجمن اسلامی مهندسين. انجمن اسلامی پزشکان و انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران ارتباط پیدا کرد و برای آن ها جلسات درس و سخنرانی تشکیل داد در همین دوران با آیت ا... طالقانی و مهندس بازرگان همکاری داشت.



شغل معلمی، همان شغل انبیاست. پیغمبر اکرم (ص) معلم همه بشر است و بعد از او، حضرت امیر (ع) باز هم معلم بشر است. معلم، امانت داری است که غیر از همه امانت ها، انسان، امانت اوست.



کتاب کسکول خاطرات _ ناصر کاوه

استاد در اثر روابط زیادی که با مردم و اقشار مختلف تهران داشت در قیام ۱۵ خرداد نقش اساسی ایفا نمود و در شب پانزده خرداد سخنرانی مهیجی علیه شخص شاه ایراد کرد که در نتیجه دستگیر و به زندان افتاد.

آقای هاشمی رفسنجانی می گوید: من و بعضی دوستان دیگر می دانیم که شهید مطهری چه نقش عظیمی در حوادث محرم ۴۲ که منجر به انقلاب ۱۵ خرداد یا ۱۲ محرم شد داشتند که بخش ناچیزی از آنرا رژیم فهمیده بود.

همکاری با هیأت های مؤتلفه اسلامی

بعد از قضایای ۱۵ خرداد، عده ای از متدینین و نیروهای مخلص هیأت ها را برای یاری نهضت امام تشکیل دادند آنان از امام خواستند چند نفر نماینده را برای راهنمایی فکی و عملی آن ها مشخص کند. امام استاد مطهری را معرفی نمودند استاد تأکید داشت که این هیأت ها از نظر فکری و آشنایی با معارف اسلامی ساخته شوند و به همین جهت درس هایی را برای آن ها دایر نمود که کتاب انسان و سرنوشت محصول آن بحث ها است.

در سال ۱۳۴۳ حسنعلی منصور نخست وزیر وقت که به روحانیت هتاک می کرد توسط بخارایی از اعضای این هیأت ها کشته می شود و بخارایی در درس های استاد شرکت می کرد و در دادگاه اسم ایشان را بردند و به صورت خارق العاده ای استاد نجات می یابند

شیوه مبارزه و تقیه ای استاد

استاد در جمع هیأت مؤتلفه گفت: «چون فشار و اختناق بسیار زیاد است و سازمان امنیت مانع می تراشد و مانع پیشرفت کار می شود باید دو جبهه را سازمان دهیم: یک جبهه در جلو و آشکار و دیگری پشت جبهه که کارش مدد دادن و فکر کردن و ایده دادن به کسانی باشد که در صحنه هستند...» پس از اعلام نتیجه به امام ایشان فرمودند: «مردم ما هنوز اسلام را نمی شناسند...»

پس از ۱۵ خرداد و سرکوب مردم و تبعید امام، مطهری دید که ایدئولوژی مدونی برای حکومت مهیا نشده است نه مردم از اسلام راستین اطلاع دارند و نه تعداد افراد کافی متدین و متخصص برای اداره کشور لذا شهید مطهری بیشتر و بهتر از دیگران از عهده این کار برآمد.

در سال ۱۳۴۵ مقاله ای در مجله زن روز بر ضد حقوق زن در اسلام منتشر شد. شهید مقالاتی در پاسخ به آن ها نوشتند که بعدها آن مقالات به صورت نظام حقوق زن در اسلام درآمد.

تأسیس حسینیہ ارشاد

استاد مطهری در سال ۱۳۴۶ با همکاری محمد همایون و حجت الاسلام شاهچراقی و ناصر میانجی حسینیہ ارشاد را بنیاد گذاشتند. هدف شهید کار عمیق فرهنگی و آشناسازی نسل جوان را با اسلام راستین بود ولی در اثر شیطنت های ناصر میناچی. استاد مجبور به استعفا شد و سرانجام سال ۱۳۵۰ از سوی رژیم شاه تعطیل شد. در سال ۴۸ کتاب مسأله حجاب را در انجمن اسلامی پزشکان به صورت سخنرانی القا کرد.

استاد حمایت زیادی از مردم مظلوم فلسطین و مبارزه با صهیونیسم در ایران نمود. در سال ۴۸ سخنرانی تندی بر علیه اسرائیل نمود که منجر به دستگیری او گردید و در همین راستا استاد مطهری و مرحوم علامه طباطبایی و سید ابوالفضل

زنجانی حسابی را جهت جمع آوری اعانه برای مردم فلسطین کردند. در سال ۱۳۴۹ سخنرانی تحت عنوان احیای تفکر اسلامی در حسینیه ارشاد نمود که به دستگیری او منجر گردید.

مسجد الجواد

پس از تعطیلی حسینیه ارشاد پایگاه استاد به مسجد الجواد منتقل گردید و اداره این مسجد که دارای یک تالار تبلیغ نیز بود و هست به عهده استاد بود...

استاد در سال ۱۳۵۴ ممنوع المنبر گردید. در این سال ها تا آغاز دوره جدید نهضت به تألیف کتاب و تبلیغ و تشکیل جلسات فلسفه، اقتصاد، فلسفه تاریخ. مسأله حکومت و.. در حوزه علمیه قم پرداخت.

در سال ۱۳۵۵ به دنبال درگیری با یک استاد کمونیست دانشکده الهیات که در سر کلاس های درس تبلیغات ضد دینی می کرد و استاد شهید بارها به او تذکر داده و او را دعوت به مناظره به جای تبلیغ در سر کلاس کرده بود. رژیم که به دنبال فرصتی برای اخراج استاد از دانشگاه بود. ایشان را بازنشسته کرد

ایشان در دانشکده الهیات خدمات فراوانی انجام داد و بیشتر در دوره لیسانس تدریس می کرد هرچند صلاحیت بیشتر هم داشت تعداد ۲۲ رساله و ۲۰ رساله فوق لیسانس به راهنمایی و همکاری استاد تدوین گردید از افراد مشهوری که رساله دکترای خود را تحت نظر استاد شهید نوشتند می توان از شهید بهشتی و شهید باهنر نام برد.

ارتباط او با امام بسیار مستحکم بود در سال ۱۳۵۵ استاد به نجف رفت و با امام در مورد حوزه قم و مسایل نهضت اسلامی گفتگو کرد، استاد در سال ۱۳۵۵ «جامعه روحانیت مبارز تهران» را با همکاری چند تن از دوستان روحانی بنیان گذاری کرد.

نقش استاد در دوره جدید نهضت

۱. رابطه این امام و سایر مراجع او هرگز به خاطر عشق به امام مراجع دیگر را تحقیر نمی کرد، استاد شهید در حوادث ۲۹ بهمن تبریز چهل شهدای قم آیت ا.. شریعتمداری را تحریک کرده و ایشان اطلاعیه ای صادر کردند که حتی گفته می شود متن آن توسط استاد مهیا شده بود.

۲- ارتباط با امام در پاریس. وقتی امام به پارس هجرت کرد استاد ارتباط فراوانی با او داشتند. آقای هاشمی می گوید: مرکز هدایت انقلاب در داخل کشور و هماهنگی آن با رهبری حضرت امام. منزل استاد مطهری بود.

۳- طرح اقتصادی بعد از اعتصاب کارکنان صنعت نفت و کمبود شدید مواد سوختنی در داخل منزل آقای مطهری پیشنهاد شد و افرادی به جنوب فرستاده شدند.

۴- استاد سعی داشت تا از انحراف نهضت و بهره برداری منافقین خلق و دیگران جلوگیری کند خطری که در مشروطه هم تکرار شد نمونه. مراسمی که پیش از انقلاب از سوی جامعه روحانیت مبارز تهران در تجلیل از شهدای نهضت در بهشت زهرا برگزار شده بود در جمعیت بانوان. آرم منافقین مشاهده شد تنها استاد مطهری بود که قاطعانه نظر داد که این آرم باید پایین بیاید و خود شخصاً این کار را انجام داد. آقای مطهری به پاریس سفر کرد و با امام دیدار کرد و در همین سفر استاد شهید از سوی امام مسئول تشکیل شورای انقلاب اسلامی گردید.

زمانی که دولت بختیار مانع ورود حضرت امام به کشور شده بود استاد مطهری در صف مقدم روحانیون متحصن در دانشگاه تهران حضور داشت.

وقتی امام می خواستند به ایران برگردند احمد آقا از فرانسه تماس گرفتند و به شهید مطهری مسأله را بیان کردند ایشان سران جمعیت مؤتلفه را جمع کرد و ساعت ۴ صبح جلسه گرفتند و خود استاد شخصاً ریاست کمیته استقبال را بر عهده گرفتند

آقای ناطق نوری در مصاحبه تلویزیونی گفت: اخباری که از تهران به اقامتگاه امام در پاریس داده می شد امام به این اخبار اطمینان پیدا نمی کردند مگر آنگاه که از سوی استاد مطهری تأیید می شد. حضرت امام در بدو ورود به ایران به مدرسه رفاه رفتند ولی در آنجا زمانی پایگاه هواداری سازمان مجاهدین خلق ایران بود. استاد مطهری پیشنهاد کردند که حضرت امام به مدرسه علوی منتقل شود که این کار علی رغم مخالفت برخی افراد انجام شد.

پس از پیروزی انقلاب

استاد پس از پیروزی همچون مشاور دلسوز و مورد اعتماد امام بودند. او افراد و روحی‌ات‌ان‌ها را خوب می‌شناخت به عنوان نمونه می‌خواستند مسئولیت کمیته انقلاب را به آقای لاهوتی بدهند که آقای مطهری مخالفت کرد و با امام صحبت کردند و امام قبول کردند و آقای مهدوی‌کنی را به ریاست کمیته انتخاب کردند.

مدیریت مدرسه عالی سپهسالار را به آقای امامی‌کاشانی پیشنهاد کردند که از سوی امام پذیرفته شد. استاد از اینکه آیت‌ا... طالقانی به خاطر منافقین قهر کرده و به کرج رفته اند بسیار ناراحت بود.

سران منافقین در فروردین سال ۵۸ با امام ملاقات کرده و عکس نیز گرفته بودند وقتی او از داستان مطلع می‌شوند اعضای دفتر امام را مورد عتاب قرار می‌دهند که چرا اجازه چنین کاری را دادی. این‌ها سوء استفاده می‌کنند سپس دور بیت را گرفته و فیلم آنرا زیر پا می‌گذارند.

در اول پیروزی انقلاب اسلامی یاسر عرفات برای بازدید از ایران به تهران آمده و در مدرسه علوی اقامتگاه حضرت امام حضور یافته بود وی بسیار اصرار کرد که عکسی با استاد مطهری بگیرد اما استاد به هیچوجه حاضر به این کار نشد.

شهادت

استاد مطهری در روز سه شنبه ۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۸ ساعت ده و بیست دقیقه شب توسط گروهک جنایتکار فرقان به شهادت رسید.

فرقان اطلاعیه ای صادر کرد که خیانت شخص مرتضی مطهری در به انحراف کشاندن انقلاب توده های خلق بر همه روشن بود لذا اعلام انقلابی نام برده انجام پذیرفت. پیکر او به دستور حضرت امام به قم منتقل شد و در حرم به خاک سپرده شد و آیت ...العظمی گلپایگانی بر او نماز گذارد.



بدون تردید سلسله جناب نهضت های اصلاحی صدساله می اخیر
سید جمال الدین اسدآبادی است.

شهید مرتضی مطهری (ره)

شهید مطهری از نگاه شخصیت های بزرگ

۱- امام خمینی:

مطهری که در طهارت روح و قوت ایمان و قدرت بیان کم نظیر بود مفت و به ملا اعلی پیوست لکن بدخواهان بدانند که با رفتن او شخصیت اسلامی و علمی و فلسفی اش نمی رود. «(۱۷)» «...تسلیت در شهادت مردی که در اسلام شناسی و فنون مختلفه اسلام و قرآن بی نظیر بود.»

۲- علامه طباطبایی ره

به یاد یک شخصیت علمی و فلسفی که با درگذشت خود دنیایی را غرق اسف و جهان فضل و دانش را با از میان رفتن خود عزادار نمود...مرحوم مغفور مطهری که دانشمندی بود متفکر و محقق دارای هوش سرشار و فکری روشن و ذهنی واقع بین. تألیفانی که از خود به یادگار گذاشته و تحقیقاتی که در اطراف مقاصد علمی و برهانی نگاشته و در لابلای کتاب هایش به چشم می خورد. اعجابآور.

۳- آیت الله خامنه ای «دام ظلّه»

آقای مطهری در پیروزی این انقلاب بلکه در به وجود آوردن این انقلاب هم نقش بسیار داشتند... مرحوم مطهری جزو شخصیت ها و پیش روان کاروان تقریب روحانی و دانشجو بود که با قوت و صلابت شخصیت علمی اش، مخاطبان خودش را متواضع کرده بود.

۴- دکتر سروش

مرحوم مطهری با این دوشریعتی و بازرگانیک تفاوت عمده داشت و آن اینکه آشنایی او با فلسفه شرق و با ریشه های تفکر مشرق زمین، بسیار عمیق تر از این هر دو بود البته یک تفاوت دیگر هم با این ها داشت و آن اینکه به منابع فرهنگی مغرب زمین دسترسی اول نداشت ولی به شهادت همه کسانی که با ایشان در زمینه های فلسفی و فکری کار کرده اند، از طریق همین ترجمه ها و همین آثاری که توسط مترجمین از مغرب زمین به کشور ما رسیده بود چنان خودش را به آن سرچشمه ها نزدیک کرده بود و چنان از درک تیزبینانه و هوشمندانه ای نسبت به آراء دیگران آشنا بود که گاهی تعجب انگیز بود.

۵- آیت ا... مشکینی

ایشان یک اسلامشناس و درک کنندهء اسلام راستین بود و چون عقاید و عمل و اخلاق و روش و فروع را خوب درک می کرد... قهرا عده ای با مرحوم مطهری مخالفت داشتند و حد اقل سه تیپ با ایشان مخالفند: تیپ اول مادیون ضد الهیون... تیپ دوم آقایان التقاطی... و تیپ سوم ملی گرایان.

آثار شهید مطهری

بیش از شصت اثر جاودان از شهید مطهری به جای مانده است. استاد هفت از نگارش این کتاب ها و مقالاتش را اینگونه بیان می کند: «این بنده از حدود بیست سال پیش که قلم به دست گرفته مقاله یا کتاب نوشته ام تنها چیزی که در همه نوشته هایم آن را هدف قرار داده ام حلّ مشکلات و پاسخگویی به سؤالاتی است که در زمینه مسایل اسلامی در عصر ما مطرح است...»



شهید مرتضیٰ مطهری

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه

ویژگی های شهید استاد مطهری

با وضو بودن

استاد، خود همواره با وضو در کلاس حضور می یافت و حضورش آن چنان روحانیتی به مجلس می بخشید که مستمع با تمام وجود، معنویت و قداست آن را در می یافت و به نسبت آمادگی اش در جذبه های الهی آن مستغرق می گردید.

قرآنی بودن

یکی از دوستان شهید مطهری رحمه الله می گوید: شهید مطهری قبل از هر چیز شاگرد قرآن کریم بود... روح او روح قرآن بود.

متعبد بودن

ایشان بسیار متعبد بود که نظر قرآن و روایات را اصل بدانند... هیچ وقت حاضر نمی شد در نوشته، درس و یا سخنرانی خود، کوچک ترین تجاوزی از احکام شرعی؛ یعنی همان احکام که فلسفه آنها روشن نیست داشته باشد.

تقوا داشتن

از یکی از شاگردان استاد مطهری رحمه الله سؤال کردند: فکر می کنید استاد بر اثر چه کارهایی به این حد از وارستگی و اخلاق رسیدند که نمونه شدند؟ شاگرد در پاسخ گفت: تقوا، تقوا و تحقیق براساس انجام وظیفه.

احترام به استاد

ایشان در ضمن درس به استادان خودشان بسیار احترام می گذاشتند. به نام علامه طباطبایی رحمه الله که می رسیدند، از ایشان با «روحی له الفداء» (۵) یاد می کردند.

فروتنی

یکی از شاگردان استاد مطهری رحمه الله می گوید: ما به منزل ایشان که می رفتیم مثل اینکه با ما رفیق بود. البته گاهی لطف می کردند و به منزل ما می آمدند، ولی اصلاً این مسائل مطرح نبود. یعنی ایشان خود بزرگ بینی نداشت و این اخلاق انسانی خیلی تأثیر داشت و از خصایص فوق العاده ایشان محسوب می شد. و یکی دیگر از شاگردان ایشان می گوید: ایشان برخوردشان بسیار متین و توأم با مهربانی

بود. اصولاً استاد مطهری فردی بودند که از هر حیث مؤدب به ادب علمی بودند و برای فضای درس و بحث، همچنین شاگردانشان احترام خاصی قائل می‌شدند.

توجه به شاگرد

یکی از شاگردان استاد مطهری رحمه‌الله می‌گوید: ایشان گاهی لطف می‌کردند به تنهایی و گاهی همراه با خانواده‌شان به منزل ما تشریف می‌آوردند. و یکی دیگر از شاگردان ایشان می‌گوید: ایشان برخوردشان بسیار متین و توأم با مهربانی بود. اصولاً استاد مطهری فردی بودند که از هر حیث مؤدب به ادب علمی بودند و برای فضای درس و بحث، همچنین شاگردانشان احترام خاصی قائل می‌شدند.

چشم بگشا و ببین جمله کلام الله را

آیه آیه همگی معنی قرآن ادب است

استاد مطهری رحمه‌الله هرگز نسبت به شاگردش نظر تحقیرآمیز نداشت. یعنی حرف شاگرد را می‌شنید و به این وسیله به شاگردش اجازه عقده‌گشایی می‌داد.

یکی از دوستان استاد مطهری رحمه الله می گوید: برخورد ایشان با شاگردانشان مانند برخورد دو رفیق بود. خیلی با محبت بودند و با حرارت و شور برخورد می کردند.

در خرمن کائنات کردیم نگاه

یک دانه محبت است و باقی همه کاه

رابطه معنوی با شاگردان

یکی از شاگردان استاد مطهری رحمه الله می گوید: سلوک ایشان به نحوی بود که در دل شاگردانشان نسبت به ایشان محبت ایجاد می شد. ما در همان وقت که در درس ایشان حاضر می شدیم، در درسهای استادان دیگر دانشگاه هم شرکت می کردیم و به خوبی محسوس بود رابطه ای که شاگردان استاد مطهری رحمه الله با ایشان دارند با رابطه ای که دانشجویان دانشگاه با استادان خود دارند، متفاوت است. چه این رابطه رسمی و اداری نبود، بلکه توأم با عشق و شوق بود.

درس معلم ار بود زمزمه محبتی

جمعه به مکتب آورد طفل گریز پای را

شکوفاسازی استعداد شاگرد

ایشان اگر استعدادی از شاگردانشان می‌دیدند، خوشحال می‌شدند، به او کمک می‌کردند که استعداد وی پرورش پیدا بکند، مثل یک پرنده که بال زدن را یاد جوجه‌های خود می‌دهد. ایشان شاگردان خوش استعداد خودشان را تشویق و تشجیع می‌کردند و مثل برزگری که بذرافشانی می‌کند برای آینده، ایشان در ذهن شاگردان خودشان بذرافشانی می‌کردند و با صرف وقت برای آینده سرمایه‌گذاری می‌کردند.

تشویق کردن

استاد، شاگرد خوش قریحه را مورد تشویق قرار می‌داد و به انحاء مختلف او را به کار اضافی و انجام تحقیقات و مطالعات بیشتر توصیه می‌کرد.

رابطه صمیمی با شاگرد

مرحوم مطهری با شاگردانشان به اندازه‌ای مهربان بودند که حتی اجازه می‌دادند آنها مسائل خصوصی و شخصی‌شان را با ایشان مطرح کنند. در انتخاب راه و مسیر

آینده با ایشان مشورت کنند، حتی ایشان به اندازه‌ای نزدیک می‌شدند که در مجالسی مانند عروسی شاگردانشان - در صورت دعوت - شرکت می‌کردند

خوشرو بودن

ایشان بسیار خوشرو بودند، با شاگردان روابط پدرانه داشتند و در واقع وقتی ارتباط شاگردی با ایشان ادامه پیدا می‌کرد، به نوعی دوستی مبدل می‌شد به دست آوردن دنیا هنر نیست یکی را اگر توانی دل به دست آر

بی پیرایگی

عشق و صفای ایشان، بی پیرایگی و بی تکلفی ایشان، برای همه شاگردان ایشان درس بود.

ما را نبود نظر به خوبی و بدی

مقصود رضای او و خشنودی اوست

سادگی

یکی از شاگردان استاد مطهری رحمه الله می گوید: به یاد دارم که در درس فلسفه (متن شفای بوعلی) که در آغاز در مدرسه مروی برگزار می گردید، گاه در یک حجره و گاه در حجره دیگر، هر جا که ممکن بود تدریس می کردند و یک بار که صاحبان این حجره ها غایب بودند و حجره ای برای تدریس باز نبود، ایشان به سادگی و بدون از دست دادن فرصت در ایوان کوچکی جلوی یکی از حجره های بسته به روی زمین نشستند و برای حاضرین درس را بیان داشتند و علاوه بر درس فلسفه، درس اخلاق نیز آموختند.

مراد بودن

از نظر اخلاقی ایشان در حدی بود که حکم مراد را برای شاگردان خود داشت.

الگو بودن

کلاسهای درس مرحوم مطهری صرفاً محل تعلیم و آموزش نبود، بلکه همراه آن و در برخی موارد بیش از آن، مکانی بود برای تزکیه و پالایش... رابطه مرحوم مطهری

با شاگردان کلاس خود رابطه ساده معلم و متعلم نبود. استاد مرشدی بود که به ارشاد جمع می‌نشست و مرادی که مریدان به گرد شمع وجودش حلقه می‌زدند و از پرتو او بهره‌ها می‌گرفتند.

بخل نورزیدن

یکی از شاگردان استاد مطهری رحمه‌الله می‌گوید: استاد یادداشت‌ها و نوشته‌های خودشان را به شاگردان می‌دادند که در تحقیق از آنها استفاده بکنند. به یاد دارم که وقتی خدمت شان می‌گفتم که در مسائل مربوط به انسان علاقه به مطالعه دارم و طرحی را از این مبحث که در ذهن داشتم خدمت شان عرض کردم، ایشان مجموعه‌ای از رساله‌های خطی چاپ نشده علامه طباطبایی را که در اختیار داشتند، به بنده دادند تا استفاده کنم

مبارزه با انحرافات

یکی از شاگردان استاد مطهری رحمه الله می گوید: یک روز استاد فرمودند: من با اینها (گروه فرقان) مقابله می کنم، ممکن است مرا بکشند، اما من حرف خودم را می زنم؛ چون می دانم که اینها برای دین خطرناکند.

اصلاح اشتباهات

یکی از شاگردان استاد مطهری رحمه الله می گوید: مرحوم استاد مطهری از آنجایی که خداوند هوش فوق العاده ای به ایشان عطا کرده بود و از جنبه علمی بسیار قوی بودند، کمتر می شد در هنگام درس اشتباه کنند، اما اگر اتفاق می افتاد که در نکته ای اشتباه کنند و فی المثل یکی از شاگردان اشتباه را یادآور می شد می پذیرفتند.

هیچ گاه سراغ ندارم که ایشان پافشاری در اشتباه خود کنند و مطلب را به زور تحمیل نمایند. اصولاً ایشان در مقابل حق خاضع بودند و آنچه را حق می یافتند ، می پذیرفتند

به نزد من آن کس نکوخواه توست که گوید فلان خار در راه توست

هر آن کس که عیبش نگویند پیش هنرداند از جاهلی، عیب خویش

یکی از دوستان شهید مطهری رحمه الله می گوید: آنچه در تمام برخوردهای با شهید مطهری کاملاً محسوس بود، حریت و آزادی شهید مطهری بود، او دارای دلی بود آزاد و دارای مغزی بود آزاد و قهراً دارای زبان و قلمی آزاد بود

کلاسهای درس مرحوم مطهری صرفاً محل تعلیم و آموزش نبود، بلکه همراه آن و در برخی موارد بیش از آن، مکانی بود برای تزکیه و پالایش... رابطه مرحوم مطهری با شاگردان کلاس خود رابطه ساده معلم و متعلم نبود. استاد مرشدی بود که به ارشاد جمع می نشست و مرادی که مریدان به گرد شمع وجودش حلقه می زدند و از پرتو او بهره ها می گرفتند.

داماد استاد مطهری رحمه الله نیز می گوید: در اظهار نظرهای ایشان پیرامون عقاید انحرافی و یا لغزشهای ایدئولوژیک گروههای سیاسی حریت و آزادگی دیده می شود.

توجه نکردن به تعداد شاگردان

ایشان هرگاه درسی را لازم می‌یافتند آن را می‌پذیرفتند، به کم و کیف افراد و چند و چون جلسه درس مقید نبودند و هر جا که میسر می‌شد درس را برقرار می‌کردند و به تدریس و توضیح کامل مطلب می‌پرداختند، هرچند افراد شرکت کننده اندک بودند.

انصاف داشتن

بارزترین خصیصه ایشان داشتن روحیه انصاف بود. این ویژگی سبب شده بود که اولاً استاد بر روی حرف مخالفین نظر خود - هرکه می‌خواهد باشد و در هر مقامی که باشد - کاملاً ببیندیشد؛ یعنی هیچ گاه با روحیه استکباری و بزرگ منشانه با آراء و عقاید حتی مخالف‌ترین دشمنان خود نیز برخورد نمی‌کردند، همیشه هر سخن و گفته‌ای را تا حد امکان تجزیه و تحلیل می‌کردند و شقوق درست و قابل قبول آن را از احتمالات نادرست جدا کرده، به حساب هر یک جداگانه رسیدگی می‌کردند.

یکی از شاگردان استاد مطهری رحمه الله می گوید: یک روز بعد از اینکه ایشان مطلبی را بیان فرمودند من اشکال کردم، هر قدر ایشان بیان کردند و توضیح دادند برایم قابل قبول نبود. سرانجام قدری بی ادبی و گستاخی کردم و گفتم: انصاف بدهید! ایشان فرمودند: من انصافم از شما بیشتر است.

مشورت با شاگرد

استاد با برخی از دوستان و شاگردان نزدیکش در باب آنچه فراهم آورده بود، مشورت می کرد و نظریاتشان را جویا می شد.

میا سای زآموختن یک زمان

زدانش میفکن دل اندر گمان

رازداری

مرحوم مطهری بسیار رازدار و اهل سرّ بود. هیچ رازگشایی نمی کرد.

راستگویی

استاد شهید مطهری رحمه الله در نامه‌ای به دخترشان می‌نویسند: تو خودت می‌دانی که دروغ هرگز به زبان و قلم من جاری نمی‌شود.

عصبانی نشدن

یکی از شاگردان استاد مطهری رحمه الله می‌گوید: در مدت دوازده سالی که خدمتشان شاگردی می‌کردم، یک دفعه هم ندیدم که در درس با عصبانیت جواب کسی را بدهند.

درشتی نگیرد خردمند پیش

نه سستی که نازل کند قدر خویش...

منبع: حامیان ولایت

وصیت نامه شهید والا مقام مرتضی مطهری

تاریخ مرا در محک امتحان قرار داده است. می‌خواهد فداکاری مرا بسنجد.

می‌خواهد شجاعت مرا بیازماید. اکنون پرچم خدایی به دست من سپرده شده است

تا با طاغوت‌ها بجنگم و مبارزه من فقط با شهادت و فدکاری امکان‌پذیر است.

خدایا! تو را شکر می‌کنم که با فقر آشنایم کردی تا رنج گرسنگان را بفهمم و

فشار درونی نیازمندان را درک کنم.

خدایا! هدایتم کن؛ زیرا می‌دانم که گمراهی چه بلای خطرناکی است.

خدایا! هدایتم کن که ظلم نکنم؛ زیرا می‌دانم ظلم چه گناه نابخشودنی است.

خدایا! نگذار دروغ بگویم؛ زیرا دروغ ظلم کثیفی است.

خدایا! محتاجم مکن که تهمت به کسی بزنم؛ زیرا تهمت، خیانت ظالمانه‌ای است.

خدایا! ارشادم کن که بی‌انصافی نکنم؛ زیرا کسی که انصاف ندارد، شرف ندارد.

خدایا! راهنمایم باش تا حق کسی را ضایع نکنم که بی‌احترامی به یک انسان،

همانا کفر خدای بزرگ است.

خسته شده‌ام، پیر شده‌ام، دل شکسته‌ام. ناامیدم، دیگر آرزویی ندارم و احساس

می‌کنم

که این دنیا دیگر جای من نیست. با همه وداع می‌کنم و می‌خواهم فقط با خدای

خود تنها باشم.



استاد شهید مطهری

مثنی‌های سعادت همین است که آدمی در ناحیه عقل و
فکر دارای محکم‌ترین اطمینان‌ها و در ناحیه احساسات
و قلب دارای پاک‌ترین نیت‌ها و در ناحیه عمل نیک‌وترین
عمل‌ها باشد. زندگی پاک و سعادت‌بخش همین است

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه

در مورد زندگی و شخصیت شهید سرلشکر پاسدار، حسن باقری

دوران شکل گیری شخصیت این شهید بزرگوار در دهه دوم حیات مبارکشان بحث عمیق و مفصلی است و دوره سوم که دوره حضور در جبهه‌های جنگ است و نقش آفرینی این شهید بزرگوار است. امیدواریم که ان شاء الله آن برادرانی که مسؤول تنظیم زندگی‌نامه این شهید عزیز و بزرگوار هستند، بتوانند زندگی و شخصیت واقعی ایشان را تدوین کنند. خداوند به این جانب توفیق داد که به مدت دو سال تمام با این شهید عزیز از نزدیک آشنا شوم. از بهمن ماه سال ۱۳۵۹ تا بهمن ماه سال ۱۳۶۱ که به شهادت رسیدند. بهمن ماه سال ۵۹ آن روزها در جبهه جنوب ستادی داشتیم به نام ستاد عملیات جنوب و اسم خیلی جالبی را که برادران رزمنده بر سر در این ساختمان نصب کرده بودند به نام “پایگاه منتظران شهادت” بود.

برادر عزیزم سردار صفوی مسؤول عملیات ستاد جنوب بودند. از من خواستند که به عنوان جانشین ایشان انجام وظیفه کنم. من وقتی که به ستاد عملیات جنوب رفتم در ماه پنجم جنگ بود. با چهره نورانی سرلشکر پاسدار حسن باقری آشنا شدم. این آشنایی ما دو سال تمام طول کشید. در مقاطع گوناگون جبهه در همه عملیات کنار همدیگر بودیم. تا بهمن ماه سال ۶۱ رسید. آن روزها فرماندهان سپاه و ارتش، خود را برای عملیات والفجر مقدماتی، آماده می‌کردند. در جبهه غرب کرخه و قرارگاه

مرکزی کربلا هم در منطقه‌ای به نام چنانه مستقر بود و حسن باقری که حرف آخر را در اطلاعات می‌زد، حرف آخر را در مورد زمین و دشمن می‌زد از یک مأموریت سنگین شناسایی آن روز برگشته بود و یک گزارش مفصل ارائه کرد. من به همراه جمعی دیگر از برادران فرمانده برای ملاقات با حضرت امام به تهران آمدم و مأموریتی که در دست شهید باقری بود آن قدر مهم بود که باید ادامه پیدا می‌کرد.

فردای آن روز بود که ما در تهران شنیدیم که حسن باقری و مجید بقایی و جمع دیگری از عزیزان رزمنده به دیدار خدا شتافتند و به فیض شهادت رسیدند. بسیاری از فرماندهان شهید، سرداران شهید، شهادت را انتخاب کردند. آدم احساس می‌کرد که خداوند امکانی را برای رزمندگان ما در جبهه جنگ ایجاد کرده که حق انتخاب شهادت است. ماها که برحسب ظاهر زنده مانده‌ایم قدرت انتخاب نداشتیم. عزیزانی مثل شهید باقری، شهید باکری، شهید خرازی و سایر فرماندهان شهید؛ انسان احساس می‌کرد یکی دو هفته قبل از شهادت‌شان روحیات و حالات آنان دگرگون شده و سری پرشور، و شوق دیدار خدا را داشتند.

مأموریت را به گونه‌ای می‌توانستند انجام بدهند که لطمه به مأموریت وارد نشود. ولی جسم آن‌ها هم در معرض آتش دشمن قرار نگیرد و چیزی هم از شخصیت آن‌ها کم نمی‌شد. آن‌ها آن قدر بزرگوار و شجاع و نترس و رشید بودند که می‌توانستند با

صد متر جا به جا شدن این امکان را بگیرند. ولی در نهایت خلوص و صداقت و ایثار و فداکاری عمل می‌کردند و به شهادت می‌رسیدند. انسان وقتی ابعاد گوناگون زندگی شخصیت سرداران بزرگی مثل سرلشکر پاسدار حسن باقری را بررسی می‌کند، به این نتیجه می‌رسد که به قول مفسر بزرگ قرآن، حضرت آیه الله جوادی آملی، همان گونه که قرآن پنج مرحله را برای اولیای خدا، برای مردان خدا، برای آنهایی که در راه خدا مبارزه می‌کنند قائل است،

این پنج مرحله را شهید بزرگوار ما حسن باقری و در دهه سوم عمر خودشان این ۵ مرحله را طی می‌کنند و مرحله معرفت، مرحله هجرت، مرحله سرعت و مرحله چهارم سبقت و مرحله پیشوایی و در حقیقت شهید بزرگوار ما زمانی که بخشی از جبهه جنگ را فرماندهی می‌کرد به مرحله پیشوایی رزمندگان بسیجی و سپاهی خودش رسیده بود. آقا و سرور آن عده از بسیجیان و سپاهیان بود که تحت فرمان و امر ایشان جنگیدند. من به دو، سه موضوع درباره شخصیت برجسته شهید حسن باقری در دورانی که در جبهه جنگ حضور داشت می‌پردازم.

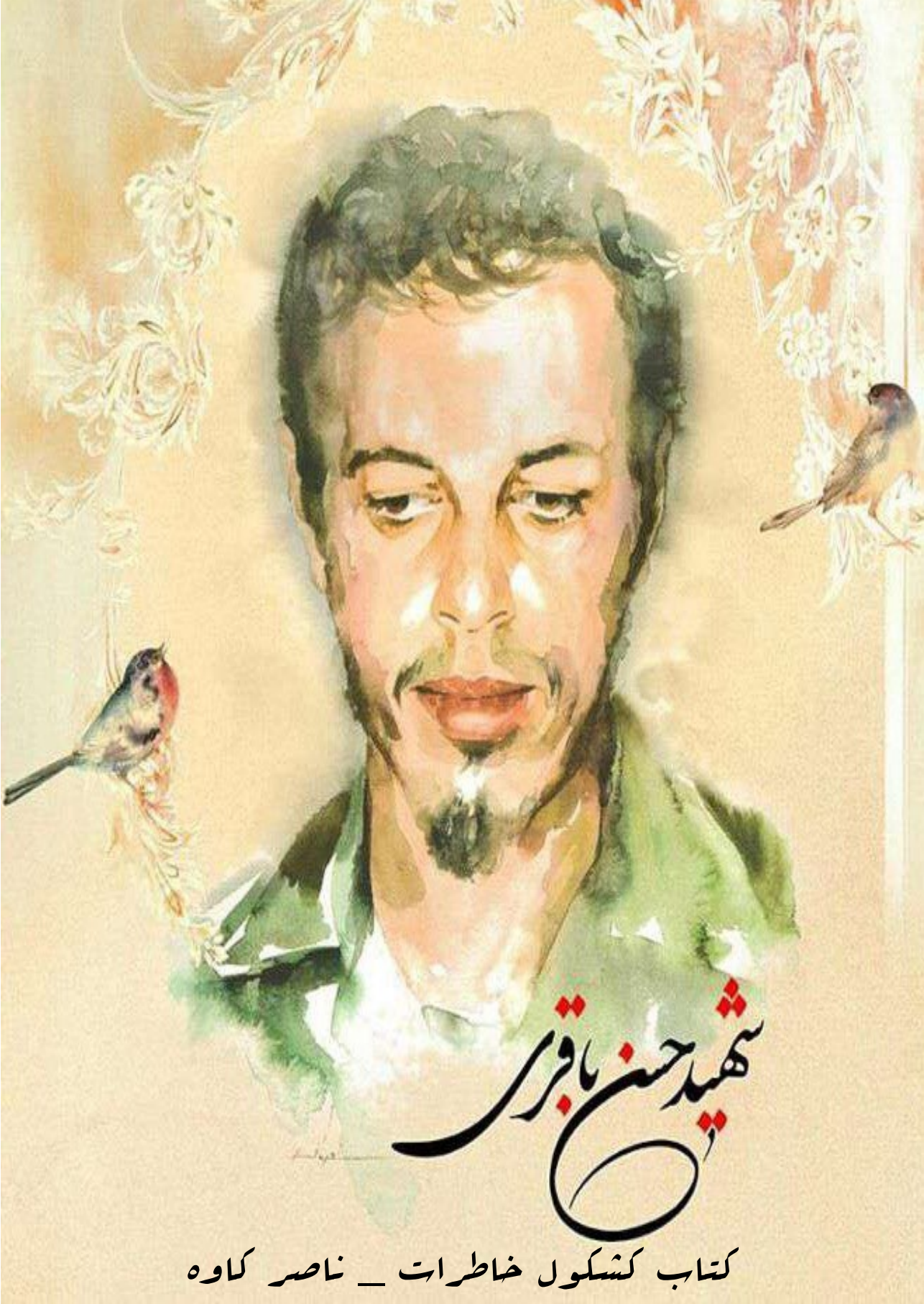
یکی نقش شهید حسن باقری در شکل و سازمان رزم سپاه است. سرداران بزرگ اسلام، فرماندهان شهید، هر کدام در ابعادی از مسائل نظامی نقش آفرینی می‌کردند. شهید بزرگوار ما حسن باقری، بیش‌ترین همت و تلاش خودش را

معطوف سازمان رزم سپاه می‌کرد و من امروز این اعتراف سنگین را این جا می‌خواهم بکنم که سازمان رزم فعلی سپاه، همین سازمانی که الان در اختیار سپاه است و در وضعیت تهدید در رویارویی دشمنان باید مبارزه بکند، مدیون و مرهون تلاش‌های شخص حسن باقری است.

واقعاً آن سازمان رزم سپاه یکی از افتخارات ارزشمند و یکی از میراث بزرگ شهید حسن باقری است. الان نوارهای سخنرانی شهید حسن باقری را که پیاده کردند (که قریب ۳۰۰ نوار است) صحبت در قرارگاه‌های متعدد، در جاهای مختلف در جبهه جنگ با این عمر کوتاهی که داشتند آنها را بیان کردند. وقتی آدم ویژگی‌های سازمان رزمی را که شهید باقری دارد روی آنها تأکید و اصرار می‌کند، آنها را آدم ردیف می‌کند و کنار هم می‌چیند، به این نتیجه می‌رسد که او به دنبال سازمان رزمی متناسب با سپاه بود. سازمان رزمی که متناسب با ماهیت انقلاب و جنگ انقلابی سپاه باشد. او بر عواملی مثل تحرک، زیاد تأکید می‌کند؛ یگان متحرک، نیروی متحرک که بیش‌تر آفندی باشد تا پدافندی. بر عاملی مثل ورزیدگی تأکید زیاد، و تلاش می‌کند که آموزش‌های نظری و تجربه‌های عملی را در هم بیامیزد. پرهیز از لختی و سنگینی، عاملی بود که مرتباً روی آن اصرار می‌کرد. او می‌دید که یگان‌های ارتش‌های کلاسیک دنیا، چقدر از این بابت رنج می‌برند.

به دنبال این بود که از موارد اداری یگان کم کند و آن را در یگان مادر متمرکز کند. گردان و تیپ را تا آن جایی که امکان دارد تاکتیکی و ورزیده بار بیاورد. نوآوری و خلاقیت در کمیت و کیفیت یگان‌های رزم سپاه باز مورد تأکید ایشان است و به طور مرتب در هر عملیات می‌آمد و این را تجدید نظر می‌کرد و به تکمیل اینها می‌پرداخت. وقتی ما دقت می‌کنیم روی ویژگی‌هایی که به عنوان اصول سازمان رزم، شهید حسن باقری از آنها یاد می‌کند به این نتیجه می‌رسیم که اینها، نتیجه ماه‌ها کار عمیق بود که نیروهای سپاه در خطوط متعدد پدافندی و آفندی کسب کرده بودند؛ انسانی بسیار پر جنب و جوش و این طور نبود که بسنده بکند به مأموریت و آن پست و مسؤولیتی که در اختیار دارد.

درباره کادر یگان‌های سازمان رزم سپاه خیلی کار می‌کرد. برای فرمانده گردان، فرمانده تیپ، فرمانده لشکر تلاش زیادی می‌کرد. باز این نکته را این جا عرض می‌کنم شاید تا به حال کسی نگفته است بسیاری از فرمانده لشکرهای فعلی سپاه که در قید حیات هستند و بعضی از فرمانده لشکری که به شهادت رسیدند. این‌ها انسان‌هایی بودند که شهید باقری این‌ها را کشف و معرفی کرد و از فرماندهی کل سپاه برای این‌ها حکم گرفت.



تھکد حس باقر

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوہ

وقتی از او سؤال می‌کردم که به چه دلیل مثلاً شهید خرازی یا شهید زین الدین باید فرماندهی لشکر باشند، ساعت‌ها دفاع می‌کرد. می‌گفت به این دلیل که اینها قدرت، توانایی و کارایی دارند. در دفتر یادداشت‌های او که به طور روزانه این خصلت خوب را داشت که همه موارد را یادداشت می‌کرد الان این‌ها موجود است. بنابراین باید در زندگی نامه او به این امر مهم به صورت یک مأموریت برجسته توجه بشود و به نقش شهید حسن باقری در سازمان رزم سپاه، تمام و کمال پرداخته است.

نکته دوم نقش شهید حسن باقری بود در اطلاعات رزمی جبهه. کم و بیش شاید آنهایی که در تماس با ایشان بودند و خاطراتی و یا کتاب‌هایی از ایشان خوانده‌اند، ما می‌دانیم که شهید حسن باقری مسؤول اطلاعات و عملیات جنوب بود. جبهه جنوب، جبهه وسیعی بود. از دهلران را شامل می‌شد تا جزیره آبادان. نزدیک ۴۰۰ کیلومتر از مرزها از ۱۰۰۰ کیلومتری را که ما مقابل ارتش عراق داشتیم شامل می‌شد. دشمن توجه خاصی به جبهه جنوب داشت. عمده توجه دشمن به جنوب بود. ما هم همین طور. یگان‌های متعددی از ارتش و سپاه در جنوب بودند. دو سوم قوای خودش را دشمن در جنوب متمرکز کرده بود. در این جبهه جنوب و این ستاد عملیات جنوب از سپاه محور باز در شرق کارون و فارس‌یار یا دارخوئین، ماهشهر، فیاضه، ایستگاه هفت و بخش اشغال نشده خرمشهر که هنوز در اختیار سردار جهان

آرا بود تلاش می‌کرد که برای باز پس‌گیری خرمشهر و جزیره مینو و محور اروند و تمام این محور بخش اطلاعات‌شان در دید قدرت شهید حسن باقری بود در هر کدام از این محورها یک دسته و گروهان نیرو داشت که به طور مرتب شناسایی می‌کرد. هر روز با این‌ها در تماس بود از طریق پیک، تلفن و بی‌سیم، هفته‌ای یک بار مسؤولان این محور را جمع می‌کرد، با آنها بحث می‌کرد. آخرین وضعیت زمین و دشمن را می‌گرفت و این را به صورت بولتن به سایر فرماندهان ارتش و سپاه می‌داد به این هم بسنده نمی‌کرد. یک جلسه هم با برادران ارتش تشکیل می‌داد و به تبادل اطلاعات می‌پرداخت.

از چنین انسان ورزیده و پرجنب و جوش. یک خاطره‌ای به ذهن من می‌آید از همین مسؤولانی که ایشان داشتند. ماه ششم جنگ بود که فرماندهی لشکر ۹۲ زرهی ارتش عوض شد و برادری به فرماندهی این لشکر منصوب شد به نام نیاکی. سرتیپ شهید نیاکی (خدا رحمتش کند) در سال ۶۴ یا ۶۵ به رحمت خدا رفت. سردار صفوی گفت که چون این فرمانده لشکر تازه آمده برویم عرض تبریک بگوییم. بعد تماس گرفتیم و قرار شد یک جلسه نظامی هم داشته باشیم.

رفتیم یک شب در اتاق جنگ لشکر ۹۲ به همراه سردار صفوی و شهید باقری و از رؤسای ارکان لشکر برادران ارتش نشسته بودند و معمولاً جلسات نظامی این جوری

است که ابتدا مسؤول اطلاعات بلند می‌شود و یک گزارش می‌دهد. مسؤول اطلاعات لشکر ۹۲ زرهی یا مسؤول رکن دو بلند شد و پای نقشه توضیحات مفصلی از دشمن داد؛ منتهی دشمن که مقابل لشکر ۹۲ بود لشکر ۵ مکانیزه ارتش عراق بود. بعد نوبت به حسن باقری رسید.

قامت ظاهری شهید باقری به گونه‌ای بود که در لحظات اول نگاه‌های اول کسی که او را نمی‌شناخت قدری برایش مورد سؤال بود که مثلاً این جوان کیست. چه می‌خواهد بگوید حالا. در لحظه شهادت ۲۷ سالش بود یا ۲۸ سالش ولی این مؤمن خدا چهار یا پنج سال جوان‌تر از سن واقعی خودش نشان می‌داد و خدا عنایتی به ایشان کرده بود، قدرت بیان عجیبی به ایشان داده بود تا لب به سخن نمی‌گشود و حرف نمی‌زد، خیلی‌ها برایشان سؤال بود که این جوان کیست. چه می‌خواهد بگوید و در جلسه چه حرفی برای گفتن دارد. نوبت به شهید باقری رسید، رفت پای نقشه و شروع کرد دشمن را توضیح داد.

ابتدا لشکر ۵ مکانیزه را یگان‌های در خط درگیر، احتیاط‌های نزدیک. کامل گفت به لشکرهای چپ و راست این لشکر پرداخت. به این بسنده نمی‌کرد به کل سپاه سوم عراق پرداخت. سپاهی بود که مقرر فرماندهیش در بصره بود. به سپاه چهارم ارتش عراق پرداخت. این نوع تجزیه و تحلیل از مسؤول اطلاعات نیروی یک ارتش برمی‌آید

تا در جبهه‌ای مثل جبهه جنوب در حد یکی دو لشکر. بعد جبهه همجوار سپاه سوم را توضیح داد. دست به یک پیش‌بینی هم زد حتی ما را هم غافلگیر کرد. به ماها هم نگفته بود.

پس سپاه سوم و چهارم یک خلاءای بود تا سپاه ششم؛ یعنی لشکر ۹ زرهی از سپاه چهارم و لشکر ۵ مکانیزه از سپاه سوم اینها که به داخل خاک ما پیشروی کرده بودند در محدود بستان و سوسنگرد و حول و حوش هورالهوویه. اینها با همدیگر الحاق نداشتند. شهید حسن باقری گفت من پیش‌بینی می‌کنم که یکی، دو هفته دیگر، دشمن دست به الحاق خواهد زد. جفیر را به چنانه در داخل خاک ما وصل می‌کند و پشتیبانی‌های خود را از داخل خاک ما انجام می‌دهد. خیلی این پیش‌بینی در آن جلسه صدا کرد و حتی آن فرمانده لشکر، تیمسار شهید نیاکی گفت چه طور ممکن است! این دو سه تا رودخانه هست، کرخه نیستان است، کرخه کور است گفت روی اینها پل می‌زنند و حتی آن پل‌هایی را که روی آن گودال‌هایی را که می‌زنند مشخص کرد. یکی دو هفته بعد همین پیش‌بینی‌شان تحقق پیدا کرد و دشمن الحاق کرد. همه به ذهن پویا و فعال ایشان آفرین می‌گفتند. تشکیلات اطلاعات عملیات یکی از ابتکارات شخصی ایشان بود. هیچ کس تا آن موقع این تشکیلات را درست نکرده بود و این جزء باقیات صالحات حسن باقری است.



شهیاد حسن باقری

کتاب کسکول خاطرات _ ناصر کاوه

موضوع سوم در مورد فرماندهی شهید حسن باقری است. کمتر شاید گفته باشند که ایشان فرمانده باشد. شاید ذهن‌ها بیابد که ایشان مسؤول اطلاعات عملیات بود ولی یکی از فرماندهان برجسته نیروی زمینی در طول یک سال و نیم این مراحل را طی کرد. اولین فرماندهی خودش را در عملیات فرماندهی کل قوا انجام داد. عملیات فرماندهی کل قوا ۲۳ خرداد سال ۶۰ بود.

رزمندگان اصفهانی که در آن جبهه می‌جنگیدند تحت فرماندهی شهید حسین خرازی بعد از عزل بنی صدر از فرماندهی کل قوا توسط حضرت امام، کلی خوشحال شدند. اعلام کردند که ما آماده عملیات هستیم. ۴۸ ساعت بعد عملیات تأیید شد و حمله کردند و سردار صفوی رفته بود برای کمک به شهید حسین خرازی. صبح زود ایشان مجروح شد و از ناحیه سر، برگشت روی برانکار می‌آوردند عقب با اشاره سرو دست به من گفت برو کمک شهید خرازی و شهید باقری در قرارگاه محمدیه در روستای محمدیه و عملیات را به خوبی اداره کرد. این اتفاق افتاد. شهید حسن باقری به مدت ۴۸ ساعت که من در کنار شهید خرازی بودم عملیات را به خوبی اداره کرد و فرماندهی خودش را ثابت کرد.

در عملیات شکستن حصر آبادان فرماندهی تیپ بود. نیروهای شهید خرازی تحت امر ایشان می‌جنگیدند و به پل‌ها حمله کردند و آن شکست بزرگ ارتش عراق به

وجود آمد و حصر آبادان شکست. در عملیات بعدی طریق القدس بود که جانشین فرمانده عملیات طریق القدس بود که هنگام عملیات از ناحیه سر مجروح شد و رفت ولی ۴۸ ساعت بعد با سر باندپیچی شده برگشت و فرماندهان را در ادامه کار کمک کرد.

عملیات بعدی فتح المبین بود که در آن جا درخشید. در آن جا نشان داد که فرماندهی بزرگ است. ما این جا یک شاهی در جلسه داریم، برادر عزیز تیمسار حسنی سعدی از برادران عزیز ارتش و یکی از لایق‌ترین فرماندهان ارتش جمهوری اسلامی ایران. این دو تا بزرگوار در عملیات فتح المبین با هم کار می‌کردند. فرماندهان مشترک قرارگاه نصر بودند. یگان‌هایی که تحت امر شهید باقری می‌جنگیدند لشکر ۲۷ حضرت محمد رسول الله بود که فرماندهش آن موقع حاج احمد متوسلیان بود. شهید حاج همت و سایر فرماندهان این لشکر هم درون این لشکر بودند. همین طور سردار رئوفی، سردار پوسه‌چی تعدادی زیادی از فرماندهان در قرارگاه نصر بودند که با کمک ارتش جمهوری اسلامی ایران لشکر ۲۱ حمزه تیپ ۳۷ زرهی شیراز ۵۸ ذوالفقار می‌جنگیدند،

آنها نه تنها اهدافشان را گرفتند، هدفشان تپه‌های الغدیر بود، پیشانی جبهه دشمن بود آن را خرد و تمام کردند و آمدند به کمک سایر محورها. چون چند قرار

داشتیم. یکی از قرارهای ما تصرف ارتفاعات راداز بود. ارتفاعات ابوسلبی خان آنها موفق نشدند. این قرارگاه نصر بود که از سمت شمال حرکت کرد و این ارتفاعات را تصرف کرد. چیزی که غیر قابل تصور برای همه ما حتی به مرحله سوم آمدند و کمک کردند. روی ارتفاعات شیرقازه آمدند و مسلط شدند.

ما در آن جا بود که با یک انسان بسیار برجسته و فهمیده و قوی از لحاظ فرماندهی رو به رو شدیم. عملیات فتح خرمشهر بیت المقدس فرمانده قرارگاه نصر بود، در آن جا هم باز هم همین یگان‌های تحت امر او می‌جنگیدند و حمله کردند به خرمشهر و در مرحله دوم ارتش عراق تمام امکانات خودش را علیه این قرارگاه نصر به کار گرفت ولی موفق نشدند این قرارگاه را به عقب بزنند. مرحله سوم که خیلی جالب بود، رفتند جایی را تصرف کردند که دشمن تصورش را نمی‌کرد. دشمن در شهر خرمشهر حصار سه طرفی برای خودش درست کرده بود. از سمت جنوب، مراقب جزیره آبادان بود از سمت شرق، مراقب رودخانه کارون بود از سمت شمال، مراقب جاده اهواز بود و تمامی این جهات را هم خطوط مستحکم پدافندی درست کرده بود. قرارگاه نصر حمله کرد به خود شلمچه، جایی که معبر ورودی عراقی‌ها بود و آن جا را بستند. نیروهای خودشان را تحت فرماندهی شهید باقری به سرعت به ساحل اروند رود و به جزیره باریان رساندند و ده تا چهارده هزار نفر در داخل شهر خرمشهر به اسارت

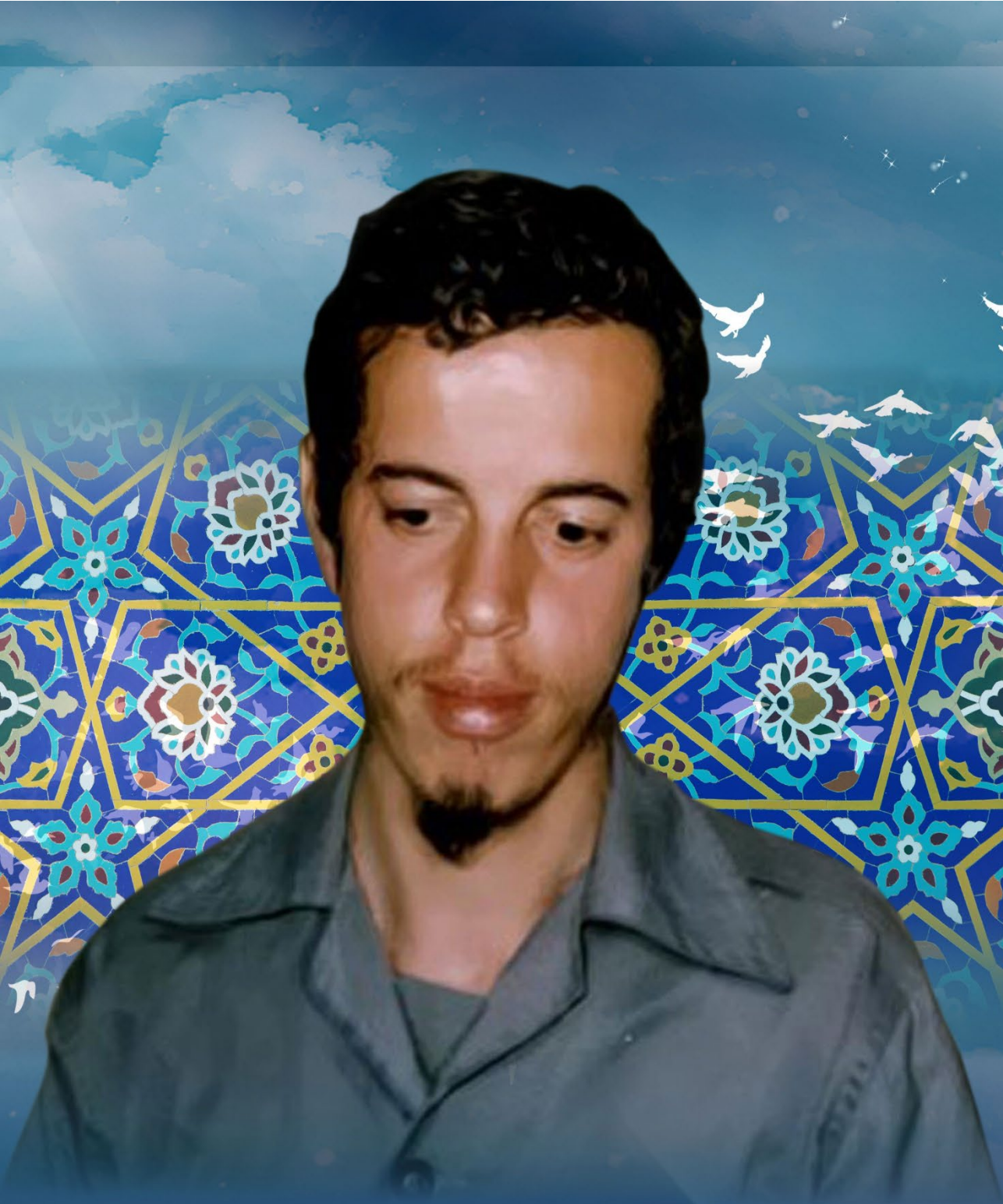
در آمدند. در عملیات رمضان باز فرماندهی عملیات به عهده فرمانده قرارگاه نصر بود. عملیات بعدی که به تنهایی آن را فرماندهی کرد فرماندهان سپاه و ارتش بر او نظارت نداشتند، مستقل عمل کرد.

به قدری توانایی پیدا کرده بود که از سوی سپاه به فرماندهی قرارگاه کربلا منصوب شد و آن عملیات محرم بود که در آبان سال ۱۳۶۱ صورت گرفت. این عملیات سه مرحله داشت: یگان‌های متعددی تحت امر ایشان می‌جنگیدند. لشکر تحت امر شهید خرازی، لشکر زین الدین، لشکر سردار کاظمی، لشکر ۸ نجف و لشکرهای متعددی در آن عملیات هم هر سه مرحله عملیات را با موفقیت انجام داد و حتی مرحله چهارم در هنگام عملیات پیش بینی کردند. دشمن را تعقیب کردند و به نتایجی دست پیدا کردیم که اصلاً برای ما قابل پیش بینی نبود. در آن طرح این قدر این عملیات را زیبا و قوی به مرحله اجرا در آوردند. واقعاً وجود عزیزانی چون شهید حسن باقری در خانواده متدین و مذهبی و طیب و طاهر به دنیا می‌آیند و بزرگ می‌شوند. به قول مقام معظم رهبری این شخصیت‌های بزرگ از اصالت‌های خانوادگی است. اینها صرفاً در محیط اسلامی است که نور افشانی، و پرتو افکنی می‌کنند. خدا ان شاء الله این نسل فعلی و نسل‌های آینده این شهیدان بزرگ، این سرداران بزرگ، این مردان کم حرف و بسیار اهل عمل و این الگوهای بزرگ را که در

حقیقت سربازان امام زمان هستند، چراغ راه خودشان قرار دهند و راه این سرداران بزرگ را ادامه دهند.

سردار شهید غلامحسین افشردی (حسن باقری) به دلیل بهره مندی از هوش و استعداد فوق العاده در طول دوران حیات خویش در سالهای اولیه جنگ تحمیلی منشأ برکات فراوانی از جمله ایجاد اولین قرارگاه مشترک سپاه و ارتش (قرارگاه نصر) شد. وی که اولین فرمانده قرارگاه نصر بود پس از عملیات رمضان به سمت فرماندهی «قرارگاه کربلا» و جانشین فرماندهی کل در قرارگاه های جنوب منصوب می شود. پس از شکل گیری سازمان رزمی سپاه با توجه به توان و تجربه های شهید باقری، وی به عنوان جانشین فرماندهی یگان زمینی سپاه برگزیده می شود. شهید سرلشکر غلامحسین افشردی (حسن باقری) آنچنان مدارج رشد و کمال را در دوره های بحرانی انقلاب و جنگ به سرعت طی نمود که نام خویش را به عنوان «برترین استراتژیست» در تاریخ دوران دفاع مقدس ثبت کرد. وی در حالی مسئولیت سنگین فرماندهی اطلاعات و عملیات سپاه را برعهده گرفت که بیش از ۲۶ بهار از عمرش نگذشته بود.

شهید حسن باقری که به واقع او را بنیان گذار سازمان اطلاعات و عملیات رزم سپاه نامیدند به دلیل شایستگی های اخلاقی بی نظیر و اندیشه دفاعی والایی که داشت



کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه

در عمر کوتاه اما پر برکت خویش در دفاع مقدس منشأ تحولات بزرگی در ایجاد و توسعه اطلاعات و عملیات رزمی سپاه و فرمانده فکوری در جنگ نامتقارن بود.

وی همزمان با حضور در سپاه و شکل گیری هسته اولیه مدیریت دفاعی-انقلابی، فعالیت خود را برای بنیان گذاری قلب سازمان نظامی یعنی «واحد اطلاعات عملیات رزمی مناطق عملیاتی جنوب» آغاز کرد و برای نخستین بار شیوه جدیدی را برای دشمن شناسی در علوم نظامی بنا نهاد تا جایی که یکی از «بهترین نظریه پردازان جنگ» لقب گرفت و در طرح ریزی های عملیاتی در سطح تاکتیکی به عنوان یکی از فرماندهان به نام این عرصه ماندگار شد.

شهید سرلشکر حسن باقری با کار مستمر و استفاده مؤثر از نقشه ها و عکسهای هوایی و ماهواره ای به شناخت عمیقی نسبت به عرصه نبرد و نقاط قوت و ضعف دشمن دست یافت و با بررسی و تجزیه و تحلیل شرایط سیاسی کشور که رئیس جمهور وقت (بنی صدر) به دلیل ناکامی در آزادسازی مناطق اشغالی در آن دوران ایجاد کرده بود به عرصه طراحی سازمان رزم ارتقاء و دستیابی به سطوح عالی فرماندهی و هدایت عملیات پای نهاد.

شهید غلامحسین افشردی که با عضویت در سپاه با نام مستعار «حسن باقری» معروف شد، همواره بر جمع آوری اطلاعات از محیط و موقعیت دشمن و شرایط

سیاسی و حتی شرایط روحی نیروهای دشمن به عنوان اهداف عمده و اصلی در خلال جنگ تأکید می کرد و می گفت: «خود بحث اطلاعات هدف است بکوشید این را در ذهنتان جای دهید که اطلاعات هدف واسطه نیست بلکه خود هدف اصلی است و حتی دیگر این اطلاعات هیچ به درد نخورد، نخستین نکته ای که یک فرمانده در عملیات بدان نیاز دارد این است که از جوانب خودش اطلاع داشته باشد تا وضعیت کلی خود را ندانید نمی توانید اطلاعاتی جمع آوری کنید.»

شهید باقری آگاهی از نقاط قوت و ضعف دشمن را فراتر از تعداد تانک ها و نفربرها دانسته و تأکید می کند: «ضعف و قوت دشمن داشتن تانکها نیست بلکه تأثیر فرهنگ ارتش روی افراد است که هنوز نتوانسته ایم برآورد کاملی از روحیه ارتش عراق داشته باشیم و بدانیم که چه زمان این ارتش از هم می پاشد.»

شهید حسن باقری یکی از روشهای شناسایی موقعیت را مسئله کیفیت آرایش دشمن می دانست و معتقد بود که یکی از اشکالات دفاعی ما در آرایش نیروهاست چراکه در روشهای شرقی، نیروی ضعیف در خطوط می ماند و نیروی احتیاط با قوت بیشتری در پشت سر آن قرار می گیرد در حالیکه آرایش نیروهای ما برعکس است و همواره احتیاط ما از نیروی اصلی ضعیف تر است.

شهید باقری به گفته هم‌رزمانش غالباً یک تا دو ساعت پس از هدایت اولیه عملیات در خط نبرد حضور می‌یافت و خود شخصا وضعیت خطوط تصرف شده را با اهداف از پیش تعیین شده (روی نقشه) کنترل می‌کرد و نقاط ضعف را بر روی نقشه مشخص و عملکرد واحدهای رزمی و یگان‌ها را در خط ارزیابی و دستورالعمل لازم را ابلاغ می‌کرد و بیش از همه به وضعیت جسمانی بسیجیان می‌اندیشید و برای اوضاع روحی - روانی آنها به ویژه هنگام عقب نشینی اهمیت ویژه‌ای قائل بود به طوری که در خصوص حفظ نیروهای رزمنده تأکید می‌کند: «اگر در شناخت دشمن هزار شهید هم تقدیم شود می‌پذیریم اما در اثر نا آگاهی از وضعیت دشمن، منطقه و زمین یک شهید هم پذیرفتنی نیست.»



شهید حسن باقری

معنویتی که فقط روضه باشه و
پشتش عمل نیاده، معنویت نیست؛
خلیبه است.

روایت سردار سرلشکر سید رحیم صفوی از نبوغ شهید حسن باقری

این شهید بزرگوار نه تنها یک فرمانده بلکه باید یکی از استراتژیست های ۸ سال دفاع مقدس دانست که در تدوین جنگ انقلابی و استراتژی آن در مقابله با دشمن بعثی عراق از نبوغ در طرح ریزی های عملیاتی، راه اندازی واحدهای اطلاعاتی، سازماندهی یگان های رزم و آموزش نیروهای مردمی برخوردار بود.»

سردار صفوی که فرماندهی ستاد عملیات جنوب کشور را در سال ۵۹ برعهده داشت (شهید باقری معاونت اطلاعات این ستاد را عهده دار بود) با اشاره به نابسامانی ماه های آغازین جنگ تحمیلی در مناطق جنوبی کشور، نخستین کار منسجم در آموزش و سازمان رزم سپاه را از جمله اقدامات شهید حسن باقری در جبهه های جنوب عنوان می کند.

نوشتن فعالیت ها و عملکردهای روزانه را از دیگر ویژگی های برجسته شهید باقری برمی شمارد و می گوید

... شهید باقری هر شب پیش از خواب عملکرد آن روزش را می نوشت ... و آخرین چراغی که خاموش می شد اتاق شهید باقری بود.»

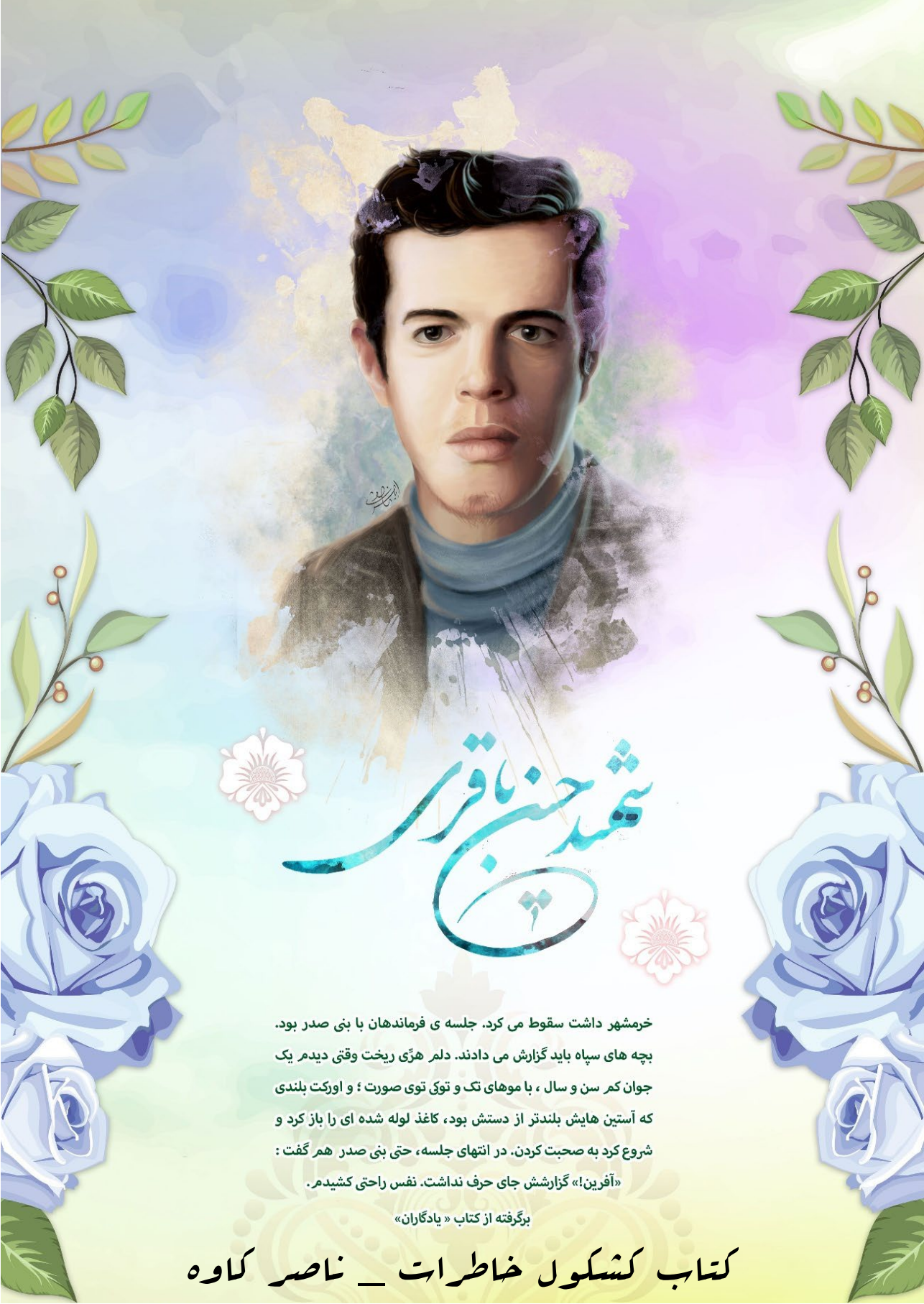
« آیا پس از جنگ بسیجیان و جانبازان را به فراموشی نسپرده ایم؟ چقدر به آنها که یک میلیون از جوانان این مملکت بودند خدمت کرده ایم؟ برای ۲۱۳ هزار شهید چه کاری انجام داده ایم؟ برای ۳۲۰ هزار جانبازی که ۳۰ هزار آنها مجروح شیمیایی هستند چه کرده ایم؟ اینها پرسش هایی از خودم و خودمان است. آیا تا آن حد که شهید باقری نسبت به لباس، غذا و زندگی بسیجیان حساس بود، ما نیز حساس هستیم؟ ما نسبت به عزیزی که در جنگ بودند یا پرسنلی که هم اکنون، زیر مجموعه ما هستند تا چه حد حساسیت داریم؟»

سردار سرلشکر صفوی با بیان اینکه این شهید بزرگوار زندگی خود را فدای امام حسین(ع) کرد و قلب او مالا مال از عشق به این امام بزرگوار بود، در خصوص نحوه خوانی این فرمانده جوان در ایام تاسوعا و عاشورای حسینی می گوید:

«من هنوز چهره نورانی و اشک های شهید باقری را در مراسم تاسوعا و عاشورای حسینی به یاد دارم و هنوز صدای این عزیز در مراسم به گوش من می رسد.

خدا کند که قلب های ما نیز همواره به عشق امام حسین(ع) بتپد و خود را در راه این امام بزرگوار ببینیم و از راه ایشان و فلسفه قیام حسینی که پیروزی خون بر شمشیر است غافل نشویم.»

منبع : تسنیم



محمد حنیف نازقر

خرمشهر داشت سقوط می کرد. جلسه ی فرماندهان با بنی صدر بود. بچه های سپاه باید گزارش می دادند. دلم هری ریخت وقتی دیدم یک جوان کم سن و سال ، با موهای تک و توی توی صورت ؛ و اورکت بلندی که آستین هایش بلندتر از دستش بود، کاغذ لوله شده ای را باز کرد و شروع کرد به صحبت کردن. در انتهای جلسه، حتی بنی صدر هم گفت : «آفرین!» گزارشش جای حرف نداشت. نفس راحتی کشیدم.

برگرفته از کتاب « یادگاران »

کتاب کسکول خاطرات _ ناصر کاوه

احسنت بنی صدرا!؟

وقتی بنی صدر فرمانده کل قوا بود، از دادن سلاح و امکانات به سپاه امتناع می کرد. کار به جایی کشید که فرماندهان سپاه، موضوع را به امام اطلاع دادند. بنی صدر هم با تاکید امام، قرار تشکیل جلسه ای را گذاشت و گفت که توی این جلسه، سپاهی ها بیایند تا ببینم چه می گویند. تمام فرماندهان رده بالای ارتش و سپاه و حتی حضرت آیت الله خامنه ای، در این جلسه که در اهواز تشکیل شد، حضور داشتند. بعد از این که ارتشی ها گزارشات خود را دادند، نوبت به سپاه رسید. این جلسه، اولین جلسه ای بود که برادران سپاه اجازه داشتند، در آن سطح بالا، نظرات شان را بدهند و اظهار نظر کنند. به همین دلیل نگرانی خاصی بین فرماندهان سپاه و حتی آیت الله خامنه ای وجود داشت. فرمانده عملیات جنوب، پشت تریبون رفت و از مسئول اطلاعات سپاه خواست تا گزارش خود را ارائه دهد. در آن جلسه، ما همه نگران این بودیم که پس از ارائه گزارش سپاه، وضع به چه ترتیب خواهد شد. آیت الله خامنه ای نیز که در آن زمان نماینده امام در شورای عالی دفاع بودند، اذعان کرده بودند: با این که ما روحانی بودیم و نماینده امام، و سپاه بخشی از ما محسوب می شد، اما نگران این بودیم که آیا مسئول اطلاعات، می تواند گزارشی را در حد و اندازه جلسه ارائه بدهد و از این جلسه سربلند بیرون بیاید یا نه؟

حسن باقری از جایش بلند شد که گزارش خود را ارائه دهد. با بلند شدن او، به خاطر سن و سال کمش و هم چنین اندام نحیف و صورت لاغر و کم مویش، ابتدا بنی صدر نیشخندی به تمسخر زد و از سر تفریح، خود را آماده شنیدن صحبت های او کرد. به هر ترتیب، حسن صحبت های خود را آغاز کرد. او روی نقشه، بخش های مختلف نیروهای دشمن را تشریح کرد و در مورد مناطق مختلف و اقدامات آتی دشمن نیز توضیحاتی داد. هر چه از گزارش دادن او می گذشت، بیشتر خنده بر لبان سپاهی ها نقش می بست و اخم های بنی صدر در هم می رفت. گزارش حسن باقری به گونه ای بود که قابل قیاس با گزارش مسئولان ارتشی نبود.

بحث هایی که قبل از این شده بود، بحث هایی کلاسیک و دور از ذهن و عمل بود، اما بحث های حسن، کاملاً عملی، تانک به تانک، نفر به نفر و جزء به جزء بود و در کل، گزارش جامع و کاملی بود. گزارش او آن قدر جالب و کامل بود که بنی صدر در آخر، خطاب به او گفت: «احسنت! آفرین! اصلاً فکر نمی کردم بتوانم چنین گزارشی رو از برادران سپاه بشنوم.»

برگرفته از کتاب «من اینجا نمی مانم»؛

خاطراتی از شهید غلام حسین افشردی (حسن باقری)



اگر می‌خواهید تاثیرگذار باشید، اگر می‌خواهید به عمر و خدمت و جایگاه تون ظلم نکرده باشید... ما راهی به جز این که یک شهید زنده در این عصر باشیم نداریم..."

کتاب زندگی به سبک شهید، ناصر کاوه
خاطره ای از زندگی سرلشکر شهید،
حاج احمد کاظمی فرمانده نیروی زمینی سپاه

احمد کاظمی
شهید

یادداشت ادراک

کتاب کسکول خاطرات شهید - ناصر کاوه

آقای امینی جایگاه من توی سپاه چیه؟

احمد کاظمی بهم گفت: آقای امینی جایگاه من توی سپاه چیه؟ سؤال عجیب و غریبی بود! ولی می‌دانستم بدون حکمت نیست گفتم: شما فرمانده نیروی هوایی سپاه هستین سردار به صندلی‌اش اشاره کرد گفت: آقای امینی، شما ممکنه هیچ وقت به این موقعیتی که من الان دارم، نرسی؛ ولی من که رسیدم، به شما می‌گم که این جا خبری نیست! آن وقت‌ها محل خدمت من، لشکر هشت نجف اشرف بود. با نیروهای سرباز زیاد سرو کار داشتم. سردار گفت: اگر توی پادگان، دو تا سرباز رو نماز خون و قرآن خون کردی، این برات می‌مونه؛ از این پست‌ها و درجه‌ها امروز به این مرحله از جنگمون رسیدیم، در این مرحله از جنگمون ما نبایست که بگیم خوب یا که کار تمام شد دیگه خلاص شد و وضعیت به جایی رسید که دیگه خب حالا صلح شد نه؛ اگر صلح شد و دیگه ما هم جنگی هم نداشته باشیم ولی ما حافظ هستیم... ما حافظ خون شهدامونیم، که حفاظت از خون شهدامون، از اون وقتی که تانک می‌رانندیم، از اون وقتی که سلاحمون روانه می‌کردیم به طرف دشمن، خیلی سخت نره تا اینکه خدای ناکرده تو اجتماع ما مطرح بکنند که خب حالا اینم ده سال جنگ، هشت سال جنگ، چی شد نتیجه اش؟ ما چی چی از جنگمون نتیجه گرفتیم، مگر پیامبر خدا از جهادی که می‌گرفت از این همه جهادی که جنگی کرد چی نتیجه گرفت. منبع: کتاب حاج احمد: خاطرات و روایت زندگی شهید کاظمی، از آغاز تا پرواز

مناجات حاج احمد کاظمی با خدا

خداوندا خود می دانم بد بودم و چه کردم که از کاروان دوستان شهیدم عقب مانده
ام و این دوران سخت را تحمل می کنم. ای خدای کریم , ای خدای عزیز و ای رحیم !
تو کمک کن به جمع دوستان شهیدم پیوندم.

چه بدم , وای خدا تو رحم کن و کمک کن . بدی مرا می بینی , دوست دارم بنده باشم
بندگی ام را ببین. ای خدای بزرگ , رب من , اگر بدم و اگر خطا می کنم, از روی سرکشی
نیست بلکه از روی نادانی می باشد .

خداوندا من در سختی بسیاری هستم , چون هرچه فکر میکنم می بینم چه چیز
خوب و چه رحمت بزرگی را از دست دادم. ولی خدای کریم, باز امید به لطف و بزرگی
تو دارم, خداوندا تو توانایی, ای حضرت حق خودت دستم را بگیر, نجاتم بده از دوری
شهادا , کار خوب نکردن , بنده ی خوب نبودن...

آری در این شب که شب های قدر است نجوا می کنیم همانند تو اما قدر تو شهادت
بود حاج احمد ! قدر ما چیست ؟ نمی دانم حاج احمد چرا گفتی کار خوب نکردن و ..

مگر جز خوبی از شما کسی دیده است!! میدانم که این تلنگری است برای من و همه کسانی که جامانده ایم و در خواب غفلت و روز مرگی هایمان غرق شده ایم . شب های قدر است و ماه هم ماه بندگی ...

در این لحظات بندگی همانند تو با معبود خویش نجوا میکنم که خدایا من اگر بدم و اگر خطا کارم از روی سرکشی ام نیست بلکه از روی نادانی است. خدایا خودت دستم را بگیر... بندگی ام را ببین و به رویم نیاور مثل همیشه ...

توجه به مردم

از اقدامات شهید کاظمی در نیروی هوایی، جمع آوری برجک های نهبانی مشرف به منازل مردم بود که استفاده امنیتی قابل ملاحظه ای هم نداشتند، ایشان می گفتند ما نباید هیچ گونه مزاحمتی را برای مردم ایجاد کنیم. زمانی هم که به محیط های نظامی وارد می شدند ابتدا به سربازان سرکشی می کردند و ضمن بررسی مسایل و مشکلات آنها سؤالاتی از سربازان می پرسیدند که شاید به ذهن هیچ یک از مسئولین آن مجموعه نمی رسید. اول به امور سربازان رسیدگی می کردند بعد فرماندهان. یک بار به شهید کاظمی گله کردم که به ما هم برسید! گفتند: سربازان در دست ما امانت هست...

خاطره شهید کاظمی از آخرین تماسش با شهید مهدی باکری

... مهدی تماس گرفت، گفت می آیی؟ گفتم: با سر

گفت: زودتر... آمدم خود را رساندم به ساحل دجله دیدم همه چیز متلاشی شده و قایق ها را آتش زده اند. با مهدی تماس گرفتم گفتم چه خبر شده، مهدی؟ نمی توانست حرف بزند. وقتی هم زد با همان رمز خودمان حرف زد گفت: اینجا اشغال زیاد است. نمیتوانم. از آن طرف از قرارگاه مرتب تماس می گرفتند می گفتند: هر طور شده به مهدی بگو بیاید عقب مهدی می گفت نمیتواند. من اصرار کردم. به قرارگاه هم گفتم. گفتند: پس برو خودت برش دار بیاورش.

نشد نتوانستم. وسیله نبود.

آتش هم آنقدر زیاد بود که هیچ چاره بی جز اصرار برایم نماند.

گفتم: "تو را خدا، تو را به جان هر کس دوست داری، هر جوری هست خودت را بیا برسان به ساحل، بیا این طرف"

گفت: "پاشو تو بیا، احمد! اگر بیایی، دیگر برای همیشه پیش هم هستیم"

گفتم: این جا، با این آتش، نمیتوانم. تو لااقل...

گفت: ”اگر بدانی این جا چه جای خوبی شده، احمد. پاشو بیا!

بچه ها این جا خیلی تنها هستند”

فاصله ما هفتصد متری می شد. راهی نبود. آن محاصره و آن آتش نمی گذاشت من بروم برسم به مهدی و مهدی مرتب می گفت:

پاشو بیا، احمد!

صداش مثل همیشه نبود. احساس کردم زخمی شده. حتی صدای تیرهای کلاش از توی بی سیم می آمد. بارها التماس کردم. بارها تماس گرفتم. تا اینکه دیگر جواب نداد. بی سیم چی اش گوشی را برداشت گفت: اقا مهدی نمی خواهد، یعنی نمیتواند حرف بزند...

ارتباط قطع شد. تماس گرفتم، باز هم و باز هم، و نشد...

شهید کاظمی: خدای متعال به ما فرصت میداد و خدایی نکرده اگر غفلت بکنیم از ما گرفته بشه دیگه نمیتونیم جبران بکنیم.

نجف آباد اصفهان که بودیم یه
 پیرزن سراغ حاج احمد رو می گرفت.
 وقتی حاجی برا سر کشی اومد،
 پیرزن رفت ملاقاتش و بعد از چند
 دقیقه گفتگو رفت... یک هفته بعد
 پسر پیرزن اومده بود برای تشکر و
 می گفت: حاج احمد مشکلم رو حل
 کرده... بعد فهمیدیم پسر پیرزن به
 خاطر نداشتن دیه قرار بوده بره
 زندان... اما حاج احمد بخشی از
 ارثیه ای که از پدر و مادرش بهش
 رسیده رو میدے تا دیه رو پرداخت
 کنن. و این جوری پسر پیرزن آزاد
 شده بود...

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه
 خاطره ای از زندگی سرلشکر شهید،
 حاج احمد کاظمی فرمانده نیروی زمینی سپاه



کتاب
 زندگی
 به سبک
 شهدا

کتاب کسکول خاطرات شهید _ ناصر کاوه

پایگاه خبری
 کسکول

مصاحبه با سرداران سپاه اسلام سرلشگر رشید و سرلشگر شهید حاج قاسم

سلیمانی، درباره شهید حاج احمد کاظمی

شهادت سردار احمد کاظمی جامعه ایران به ویژه رزمندگان و همزمان این عزیز را در غم و تأثر جانکاه فرو برد. فرصت را مغتنم شمرده، ویژگی‌های این شهید بزرگوار را در حضور سرلشکر «رشید» و سردار حاج «قاسم سلیمانی» به بحث گذاشتیم. خوانندگان محترم را به مطالعه این گفت‌وگو که در وضعیت خاصی انجام گرفت و آمیخته است با خاطراتی از فراز و نشیب‌های جنگ همراه با شهید کاظمی، جلب می‌نمائیم:

سرلشکر رشید: بسم الله الرحمن الرحيم. بحث ما درباره شهید احمد کاظمی است، فرمانده نیروی زمینی سپاه.

رویکردی که در بررسی فرماندهان شهیدمان داریم، یکی در جنگ است و دیگری بعد از جنگ. در جنگ، ما معتقدیم يك فرمانده با شناخت لشکرش و هر آنچه که این لشکرش در صحنه جنگ انجام داده شناسایی می‌شود، یعنی اگر ما بخواهیم شهید احمد کاظمی را بشناسیم باید لشکر ۸ نجف را در جنگ شناسایی کنیم و ببینیم که

این لشکر در صحنه جنگ چه کرده است، چون ایشان فرمانده این لشکر بوده و این فرماندهان ما هم، مثل خود جنابعالی (سردار سلیمانی)، مثل شهید خرازی، مثل بقیه، اینها انسان‌هایی بودند که از صفر تا صد یگان را (گردان، تیپ، لشکر) با تمام وجودشان از اساس ساختند.

این طور نبوده که يك لشکر آماده را بدهند دست این فرماندهان سپاه مثل احمد، مثل جنابعالی (سردار سلیمانی)؛ چون در همه کشورها و حتی در ارتش خود ما هم این طور است که وزارت دفاع و برنامه و بودجه و نظام آن کشور به همراه سایر دستگاه‌ها، اول لشکری و یگانی را از اساس ایجاد می‌کنند و بعد به فرماندهی می‌دهند که آن فرمانده خودش هیچ نقشی در به جود آوردن آن نداشته است.

در سپاه این روند اصلا طی نشده است، این فرماندهانی مثل احمد بودند که لشکر را با همه وجودشان از اساس و از اول خشت خشت گذشتند روی هم و ساختند و بنیانگذار بودند. سایر تشکیلات سپاه هم همین طور بود مثل اطلاعات و عملیات که بنیانگذارش شهید «باقری» بود، مثل توپخانه که بنیانگذارش شهید «شفیع‌زاده» بود.

حالا مي خواهيم ببينيم چون جنابعالي (سردار سلیماني) خيلي جاها در صحنه جنگ در مقاطع مختلف در عمليات هاي مختلف کنار لشکر ۸ نجف و احمد کاظمي جنگيديد اين لشکر چه عملکردي در روند جنگ داشته است؟

ما بياييم با اين بهانه تمام ابعاد شخصيتي احمد کاظمي را مثلا از نظر نظم، مديريت، ابتکار، خلاقيت و تدبيرش کالبد شکافي کنيم. اين را بايد حتما در سازماندهي و عملکرد لشکرش پيدا کرد. من يك جاهايي گفتم احمد در خيلي از ابعاد مسلط بود. من گفتم سه نقطه را در لشکر ۸ نجف اگر کسي سرفي زد به نقش احمد و مديريت او پي مي برد: يکي اسلحه خانه، يکي حمام و يکي هم آشپزخانه. در اين سه جا، مي فهميد که احمد چقدر به لجستيک، آموزش، نگهداري و روحيه پرسنل بها مي دهد.

احمد اصرار داشت که همه جا حمام احداث شود و اين نشان مي داد که به نيروهايش خيلي بها مي دهد. در نزديک ترين مکان ها به خط مقدم حمام درست مي کرد، حمام درست حسابي. من دو سه جا در اين حمام ها رفتم؛ در مريوان، در جزيره مجنون، کنار کارون. بنا بر اين در حين جنگ بايد لشکر ۸ نجف را مورد شناسايي قرار بدهيم تا احمد را معرفي کنيم.

بعد از جنگ هم بالاخره يك تجربه سنگيني را احمد پشت سر گذاشته، ۸ سال، ۱۰ سال حالا با فلسطين مي‌شود ۱۲ سال تا بعد از جنگ؛ چون از سال ۱۳۵۵ ايشان رفته بود اردوگاه هاي فلسطيني، ۱۷ سالش بوده رفته لبنان و در اردوگاه‌هاي فلسطيني آموزش ديده و عجيب هم قضاوت مي‌کرده، يعني نمي‌دانم به شهيد محمد منتظري يا فرد ديگري گفته که تا اين فلسطيني‌ها به سمت اسلام حرکت نکنند، موفق نمي‌شوند و اينها دين در درونشان کم‌رنگ است. اين را آنجا درك کرده است.

ما مي‌خواهيم بدانيم اين تجربه احمد از دوره‌هاي گذشته (جنگ کردستان، فلسطين) چه نقشي در برداشتن بارهاي بزرگي مثل فرماندهي قرارگاه حمزه سيدالشهداء، فرماندهي نيروي هوايي و فرماندهي نيروي زميني داشته است. يعني تجربيات شهيد احمد کاظمي چه نقشي در موفقيت‌هاي بعدي او در عرصه مديريتي و اقداماتي که انجام داده، داشته است، قطعاً اقداماتي که احمد در قرارگاه حمزه انجام داد متأثر از ۱۲ سال تجربه‌اش بوده است.

من يادم است، واقعا با يك رويکرد جديد کار را انجام داد. يعني تا رفت آنجا، بعد از يك مطالعه دو سه ماهه حالا خدا چه اعتماد به نفسي به او داده بود آمد کل روش جنگ را در طول ۱۰ سال در کردستان گذاشت کنار و عوض کرد و تغيير و تحول ايجاد

کرد و مي گفـت برادران قبلي اشتباه مي کردند که پشت سر هم نيرو گذاشتند و صدها پايگاه ثابت ايجاد کردند، ما مي توانيم اينها را جمع کنيم، ما مي توانيم متـكي بشويم به يك سيستم اطلاعات خيلي دقيق و چند واحد واکنش سريع و ورزيده داشته باشيم، هر جا که ضد انقلاب حرکتي کرد، به سرعت مثل اجل ما پياده شويم روي سرش، مرحله بعد مرز را ببنديم و مرحله نهايي برويم در خاک عراق؛ و هر سه چهار کار را کرد.

يعني واقعا پايگاهها را جمع کرد، همه داد و فرياد مي کردند، نمايندگان مجلس صدايشان درآمده بود. ايستاد و گفت: هيچ طوري نمي شود، مسووليت با من. يعني شايد بيست سي هزار نفر را جمع کرد از نيروي انتظامي، سپاه و بسيج. همه را جمع کرد و بعدش هم آمد مرز را بست و بعد رفت داخل خاک عراق.

اين تاکتيکها و روشها حتما از اعتماد به نفس او بوده که خدا در جنگ به ايشان داده که آمد و اين طور علم کرد. يعني در اين دوتا ميدان، احمد در جنگ و احمد بعد از جنگ، هر چه که جنابعلي مي دانيد براي ما بفرماييد که استفاده کنيم .



رفاقت "شهید احمد کاظمی و شهید قاسم سلیمانی" معروف بود. در خاطرات شفاهی شهید سلیمانی آمده است که من همیشه به احمد می گفتم: «الهی دردت بخوره توی سرم» اصطلاح من بود نسبت به احمد کاظمی... "ادب احمد فوق العاده بود" این ادب احمد به نظر من شاه کلید همه چیز بود و به خیلی چیزها رشد داد. احمد این قدر زخمی شده، خدا شاهد است هیچ وقت بر زبان جاری نکرد. احمد همیشه از بریدگی از دنیا می گفت... واقعا انسان عجیبی بود یعنی هر چه آدم از او فاصله می گیرد، احساس می کند که احمد يك قله ای متفاوت بود، خیلی فضیلت داشت. "احمد واقعا خلاصه ای از شخصیت امام خمینی (ره) بود در ابعاد مختلف"

کتاب زندگی به سبک شهید، ناصر کاوه
خاطره ای از زندگی سرلشکر شهید،
حاج احمد کاظمی فرمانده نیروی زمینی سپاه

کاظمی
احمد
شهید

کتاب کسکول خند طهری شهید - ناصر کاوه

پایگاه کتابخانه ای

سرلشگر سلیمانی: بسم الله الرحمن الرحيم.اولا که آقا رشید استاد ماست و حرف
زدن جلوي ایشان سخت است چون کاشف من و احمد و حسین و همه اینها آقا
رشید هستند.

هیچ وقت تصور نمی‌کردم که در مورد احمد بخوایم حرفی بزنم. با آن که چهل روز
گذشته من باورم نمی‌شود که احمد شهید شده. خیلی به هم نزدیک بودیم،
خصوصاً بعد از جنگ ما بیشتر به هم نزدیک شدیم. علتش هم غربتی بود که ما بعد
از جنگ پیدا کردیم یعنی همین احساس یتیمی، یتیمی نه از این باب که همه
می‌گویند بلکه از باب اینکه انسان از يك راهی باز می‌ماند، احساسی مثل اینکه جا
مانده و باز مانده است به او دست می‌دهد. لذا همیشه چیزی هم می‌گفتیم و
شوخی که می‌کردیم می‌گفتیم که جزیره‌ای باشد و ما را ببرند آنجا که همیشه تداعی
آن دوران را بکند و این باعث شده بود که بیشتر به هم نزدیک بشویم. یکی از
علت‌هایی که ما دور هم جمع شدیم این بود که ما مثل يك جمعی هستیم که در
يك طوفان و يك رودخانه‌ایم و باید دستمان به هم باشد و حامی هم باشیم تا آب
ما را نبرد.

اما اینکه این چنین اتفاقی می‌افتد ما اصلاً تصور نمی‌کردیم. هر چند احمد به آرزویش رسید اما واقعاً حیف شد و حیف شدن را هم نه در شهادت احمد بلکه در این می‌دانیم که احمد خیلی خوب می‌توانست آن چهره‌ای را نمایان کند که يك بخش کوچکش بر نزدیک‌ترین آدم‌ها به احمد نمایان شد، نه بر جامعه، که جامعه خیلی چیزها را نمی‌داند و مخفی ماند. او می‌توانست يك جنگ بزرگ را فرماندهی کند، مدیریت کند و شهید بشود. البته تقدیر الهی و به نظر من اصرار خودش باعث شد که زودتر از آن چیزی که ما تصور می‌کردیم، احمد را گرفت. شاید هم مصلحت احمد همین بود، شاید مصلحت الهی همین بود و همین درست بود. این را ما نمی‌دانیم ولی آنچه که می‌دانیم این است که احمد می‌توانست خیلی کارهای بزرگی بکند.

در این مطلبی که آقا رشید فرمودند من دو نکته در مقدمه بگویم بعد می‌پردازم به مشخصات احمد. همین‌طور که در دین اسلام يك خلاصه‌هایی وجود دارد، یعنی وقتی ما می‌خواهیم بگوییم که دین در امیرالمومنین (ع) خلاصه شده است یا امیرالمومنین (ع) دین مطلق است معنایش این نیست که دیگران از دین بهره‌ای نبرند.

دیگران هم در رکاب پیغمبر بودند و دیگران نیز هر کدام يك بخشی از خلاصه‌هاي دین در آنها بود، يکي در تقوا بود يکي در شجاعت بود ولي اينکه همه، همه موجودي دین را بگیرند، کمتر بود. امام راحل هم در تربيتي که در جامعه ما انجام داد مثل آن سلول‌هاي بنيادي بود که تحول ايجاد کرد و اين تحول هم در جاهايي که تأثير گذاشت به عنوان آدم‌هايي که به نحوي خلاصه امام بودند ظاهر شد.

البته کساني که به معنای واقعي در ابعاد مختلف رفتار امام، معنویت امام، شخصیت امام، خلاصه امام راحل باشند کمتر پیدا می‌شود. در جنگ هم امام راحل تاثیراتي گذاشتند و يك خلاصه‌هايي به وجود آورد. احمد يکي از آن خلاصه‌ها بود که اين هم به اين دليل نبود که احمد با امام مرادده داشت بلکه به دليل عشق وافر به امام بود.

حالا من می‌گویم خصوصياتش را که تأثير احمد در زیرمجموعه در جنگ چگونه بود که باعث می‌شود بگوئیم که بخشی از شخصیت وجودي امام راحل در فردي مثل احمد کاظمي متبلور بود.

احمد چند مشخصه اصلي داشت که همه اينها را از امام گرفت و اين درست است که همه اينها از مکتب اسلام است اما امام به عنوان يك الگوي مجسم بود و ما وقتي در جنگ نگاه مي کردیم، احمد هم در اين چيزهايي که من ذکر مي کنم از همه ما برجسته تر بود.

احمد پنج مشخصه مهم داشت که اينها در دوره جنگ در لشکر نجف ديده مي شد که ما وقتي به لشکر نجف نگاه مي کنيم هيچ چيز در ذهن ما غير از احمد نمي آيد شما وقتي مثلا مي گوييد فلان لشکر، يك عقبه اي هم در ذهن تان مي آيد ولي به لشکر نجف که نگاه مي کنيد غير از احمد هيچ چيز در ذهن تان نمي آيد.

اين خيلي هنر بود که يك فرد بيايد از درون يك شهرستان يك لشکر درست کند که آن لشکر با لشکرهايي که عقبه هاي طولاني داشتند با امکانات وسيع خصوصا در کادر، نه تنها برابري مي کند بلکه شاه کلید جنگ بشود.

اينجا در واقع اين را مي رساند که نقش احمد محوري بوده، لذا همه چيز در او خلاصه شده بود يعني همه ابتکارات و موضوعات گوناگون، نه اينکه احمد پايش روي شانه ديگري بود و از شانه ديگران داشت حرف آنها را مي زد و ابتکارات و طرح آنها را مي گفت، نه، بلکه هر چيز بود از او دمیده مي شد. البته حسين هم همين بود ولي حالا بحث احمد است.

يکي از مشخصه‌هاي بارز احمد زيرکي بود. حالا به معنای درست آن تدبیر بود. منتظر نبود که در قرارگاه بگویند خط حد لشکرت چه می‌شود. همیشه وقتی درباه منطقه عملیاتی بحث می‌شد او به خیلی از زوایای پشت این هم نگاه می‌کرد لذا موافقت هایش معنا داشت و مخالفت‌هایش هم معنا داشت.

دوم اینکه وقتی می‌خواست خط حدی انتخاب کند مخالف یا موافقت او در کل عملیات برای نحوه عمل لشکر ۸ نجف تاثیر داشت. مثلاً شما به همه خط‌دهایی که لشکر نجف گرفته نگاه کنید، احمد خط حدی را برایش اصرار می‌کرد که پیروزی و شکستش کمتر به گردن کسی بیفتد.

واقعا؟

سردار سلیمانی: بله، حالا سطوح مختلف را می‌گوییم و مرور می‌کنیم. اصلاً اتکاء لشکر نجف و احمد در محورهایی که عمل می‌کرد کمتر به جناحین آن بود. همیشه یا انتخابی را انجام می‌داد که این جناح طبیعی باشد یا به نحوی انتخاب می‌کرد که این جناح تاثیر بر کل عملیات بگذارد.

مثل والفجر ۴. در والفجر ۴ حسین [خرازی] زیر ارتفاع سنگ معدن متوقف شد، من بالای سر پنجوین متوقف شدم، حاج همت روی ارتفاع خلوده متوقف شد، باکری روی ارتفاع کنگرک متوقف شد، او که آمد با عملش، خلوده و پنجوین و غیره را، همه

را بی‌خاصیت کرد و مسلط شد. هدف احمد تصرف ارتفاع لری بود، عملیات احمد، عملیات سختی بود. در والفجر ۴ فشار روی احمد از همه ما بیشتر بود چون از دشت شیر می‌خواست بیاید از میدان مین، جناحش باز بود تا می‌رسد به لری، قله تک بود اما او انتخاب کرد، نقطه‌ای را که می‌گرفت تمام منطقه را آزاد می‌کرد و این را عمل کرد.

در فتح‌المبین هم در واقع احمد جناح جلوی کسی نبود، آمد از زلیجان وسط کوه میشداغ رفت رقابیه. این طرف هم مرتضی [قربانی] بود، رئوفی [فرمانده لشکر ۷ ولیعصر] بود، متوسلیان بود، بعد این طرف‌تر من بودم، خرازی بود؛ او آمد تا خط مرز من و خرازی و با عملی که انجام داد همه را سقوط داد.

سرلشکر رشید: با اینکه رقابیه این سر جبهه نبرد بود و عین خوش و دشت عباس آن طرف، ولی فشاری که روی بچه‌های لشکر ۱۴ امام حسین در دشت عباس آمد با پیروزی احمد در تنگه رقابیه، این فشار برداشته شد. آقا محسن اصرار داشت اگر رقابیه را عمل نکنیم با لشکر ۸ نجف یعنی احمد و مهدی (باکری) این معضل حل می‌شود و وقتی احمد و مهدی روی رقابیه رفتند دشمن خیلی سریع شکست خورد.

سردار سلیمانی: مانور احمد در بیت المقدس نیز قابل ذکر است که رفت از کنار نهر خین، دشمن را از پهلوی دور زد، حتی در مرحله اول هم تاکتیکی که از بالای دارخوئین آمد و کمر دشمن را نصف کرد، مهم بود.

در کربلا ۵ آمد پیش من و مرتضی (قربانی) با حسین (خرازی) و زاهدی، آمد غرب کانال ماهیگیری در روز اول يك نگاه به جبهه کرد، ظاهراً در روز اول به هم ریخته بود، من احساس کردم که اصلاً فکر می‌کند يك تکیه گاهی که بخواهد این کار را انجام بدهد، ندارد. هر چه من و مرتضی آنجا اصرار کردیم، چون ما در صحنه درگیری جنگ بودیم، به ما نگفت نه، اما معلوم بود که جواب نه است، آمد این گوشه‌ای از شمشیری پنج ضلعي را گرفت و منطقه مقابل آن و جاده شلمچه را ساقط کرد.

به این دلایل است که می‌گوییم احمد در طراحی و در فرماندهی زیرکی و تدبیر فوق العادی داشت. مثلاً در عملیات رمضان، شما نگاه کنید احمد رو به کجا حمله می‌کند، همین طور مستقیم حرکت می‌کند به سمت نوك شمالی کانال ماهیگری. این حرکت، یعنی هر چه تا شلمچه هست بی‌خاصیت می‌شود لذا تا شلمچه هر چه بود بی‌خاصیت شد، لشکر ۶ از بالا آمد کمر این را شکست، احمد زیر مثلثی‌ها عمل کرد. در آبادان نیز جایی را انتخاب کرد که بتواند بقیه جاها را بی‌خاصیت کند.

مهدي كياني مي‌گويد: در سپاه آبادان نشسته بودم، مهدي آمد به من گفت كه يك كسي از اصفهان آمده با شما كار دارد. ايشان آمد و گفت من احمد كاظمي هستم، تعدادي نيرو آورده‌ام اينجا، خطي به ما بدهيد دفاع كنيم. گفتم كه بعد از ظهر بيا تا با هم صحبت كنيم.

بعد از ظهر آمد و يك محلي بود كنار بهمن‌شير كه عراقي‌ها مي‌آمدند از اين چولان‌ها عبور مي‌کردند و حمله مي‌کردند يا كار اطلاعاتي مي‌کردند كه آنجا را به احمد نشان دادم و گفتم كه شما برويد آنجا. او رفت و بعد از مدتي برگشت و گفت اينجا كار ما نيست، يك جايي را بدهيد دست من كه به درد بخورد. در چه سالي؟ در سال ۵۹، نه احمد سال ۸۴، مي‌گفت يك جايي به من بده به درد بخورد و بتوانم استفاده كنم.

رفتم پيش كلهر در فياضيه و گفتم بيا اينجا. يك جايي هم بود نزديك به عراقي‌ها، گفت همين جا براي من خوب است. بعد از اين كلهر آمد و گفت: احمد به ما گفته شما برويد آن طرف‌تر و احمد آنجا ايستاد تا نتيجه گرفت.»

همين فاصله محدود بين عراقي‌ها و ما كه خيلي وسيع هم نبود، نقطه شكنده عراقي‌ها شد كه هم در جلوگيري از سقوط آبادان و هم در شكست حصر آبادان موثر

بود. گویی این زیرکی و تدبیر از روز اول در احمد پیوسته نهفته بود. در منطقه آبادان هر جا می‌شد خط گرفت اما چرا احمد، فیاضیه را انتخاب کرد؟ چون می‌دانست اگر فشار بیاورد می‌تواند پل عراقی‌ها را ببندد و تمام جبهه را بی‌خاصیت کند. این یک نکته از خصوصیات احمد در جبهه بود، حالا بحث در این موضوع خیلی زیاد است که اگر بخواهیم بگوییم همه اینها موضوعات متنوع و گوناگونی دارد.

نکته دیگر دوران‌دیشی احمد بود، این دوران‌دیشی در اواخر جنگ و بعد از جنگ بیشتر آشکار شد. شما ببینید مدیریت الان احمد هم دقیقا مثل زمان جنگ بود. زمان جنگ آقا محسن و شورای فرماندهی می‌نشستند منطقه عملیات را انتخاب می‌کردند اما طراحی عملیات که چگونه از منطقه استفاده شود دیگر کار احمد و بقیه بود که یکی از آن موارد که شما هم فرمودید نیروی هوایی است. احمد از مدیریت بهره‌گیری می‌کرد و برای این موضوع دوران‌دیشی می‌کرد. یعنی وقتی که در نیروی هوایی بود، احساس می‌کرد که ما حتما روزی درگیر چنین وضعیتی می‌شویم، با یک جایی درگیر یک جنگی می‌شویم فراتر از جنگ ایران و عراق.

شما وقتی نیروی هوایی می‌روید، می‌بینید که احمد نوع توجه‌اش به سیستم موشکی سپاه است. نقش آقای شمخانی را نمی‌خواهم کم کنم اما کسی که سیستم قدرت دفاعی را تکان داد احمد بود. آقا رشید می‌دانند، برای موشک شهاب

۳ با برده‌های گوناگون شبانه‌روز وقت گذاشت و در موضوعات دیگر، جلوي ایشان را گرفتند و گرنه در موارد دیگر مثلاً در هلي‌کوپتري، احمد اصرار مي‌کرد که يك سيستم هلي‌کوپتري جديدي را وارد کند که بن‌بست‌هاي آن زمان را بشکند، اصرار مي‌کرد روي يك هواپيماي کم پرواز با برد کم اما موثر براي جبهه، يعني در آن زمان هم دوراندوشي داشت.

يك وقتي آقا محسن، من و احمد و مرتضي را خواست در قرارگاه شهيد بروجردي براي عمليات نصر ۴ در منطقه شمال غرب، ما در فاو بوديم که قرار بود عمليات کربلاي ۱۰ را اجرا کنيم و برويم خط ۲۰۰۰ را از عراقي‌ها بگيريم و اين جبهه را يك مقدار توسعه بدهيم همه کارها را آماده کرديم. شب آقارحيم آمد در فاو به ما گفت (آقاي شمخاني يا آقا رحيم بود نمي‌دانم).

رشيد: شمخاني و رحيم بودند. من و آقا محسن شمال غرب بوديم، شمخاني و رحيم جنوب بودند. سلیماني: آمد نزد ما و گفت که عمليات در اینجا لو رفته. اصرار کردیم که لو نرفته، اما از ترکیب ارتش عراق به این نتیجه رسیده بودند که عمليات لو رفته است لذا عمليات متوقف شد. من و احمد و مرتضي با هم رفتيم قرارگاه شهيد بروجردي نزد آقا محسن، احوالپرسی کردیم و آقا محسن به شوخي گفت: آنجا خوش مي‌گذرد!

خیلی کم پیش می‌آمد که بچه‌هایش را همراه خود بیاورد... آن روز ظاهراً خانواده حاجی جایی رفته بودند و او مجبور شده بود محمد مهدی را همراه خود بیاورد... از صبح که آمد خودش رفت جلسه و محمد مهدی را پیش ما گذاشت. جلسه که تمام شد مقداری موز اضافه آمده بود... یکی را به محمد مهدی دادم تا از او نیز پذیرایی کرده باشم. نمی‌دانم چه کاری داشت که مرا احضار کرد... محمد مهدی هم پشت سر من وارد دفتر شد... وقتی بچه اش را دید چهره اش بر افروخته شد، طوری که تا حالا اینقدر او را عصبانی ندیده بودم. با صدای بلند گفت: کی به شما گفت به او موز بدهید... گفتیم: حاجی این بچه صبح تا حالا هیچی نخورده و یه موز هم که به او بیشتر ندادم و تازه از سهم خودم هم بوده. نگذاشت صحبت‌م تمام شود، دست در جیبش کرد و پول به من داد و گفت: همین الان می‌روی و "یک کیلو می‌گیری و جای آن موز می‌گذاری..."

کتاب زندگی به سبک شهید، ناصر کاوه
خاطره ای از زندگی سرلشکر شهید،
حاج احمد کاظمی فرمانده نیروی زمینی سپاه

احمد کاظمی

احمد کاظمی
شهید

کتاب کسکول خنده‌های شهید - ناصر کاوه

پایگاه کتابخانه‌ای

بعد گفت بروید پیش آقای عزیزجعفري و بازديدی از جبهه بکنید بیاید اینجا من کار دارم. ما سه نفری رفتیم در ارتفاعات قمیش والاغلو و... که لشکر عاشورا هم زیر ارتفاعات الاغلو گیر کرده بود، با خود گفتیم اگر شده سینه خیز در جنوب عملیات کنیم زیر بار نرویم، آنجا وقتی صحنه را از نزدیک دیدیم، برای ما یقین شد که نباید زیر بار این عملیات برویم.

برگشتیم نزد آقا محسن، گفت دیدید؟ گفتیم بله. آقا محسن گفت یا می‌روید آنجا عملیات می‌کنید یا می‌روید پیش آقای دانش یار در مریوان. هرچه گفتیم آقا محسن گفت: نه.

یکی از آن چیزهایی که در مورد احمد می‌گفتم همین والفجر ۱۰ بود، فلش عملیاتی احمد را نگاه کنید (اشاره به نقشه منطقه) کنار «دریاچه سد دربندیخان» آمد حلبچه را دور زد، تمام منطقه مقابل احمد، ارتفاعات ریشن، همه اینها سقوط کرد. ما هم مقابل همه یگان داشتیم، همه اینها سقوط کرد. لذا در بحث‌های میدانی و بحث‌های بعدی، احمد دوراندیشی فوق‌العاده‌ای داشت.

يکي ديگر از خصوصيات احمد استفاده از فرصت در بعد تاکتيکي و در بعد استراتژي بود. در بعد تاکتيکي وقتي که به دشمن مي‌زد متوقف نمي‌شد تا نقطه‌اي که بايد نتيجه مي‌گرفت. همه عمليات‌هايش را نگاه کنيد همين را مي‌بينيد مگر جايي بالاچار متوقف شده، هر جا راه باز بوده فشار آورده تا نقطه‌اي که نقطه اتکاء عمل بوده برسد. تمام عمليات‌هايش همين است. شما سراغ نداريد که مثلاً زير ارتفاعات لري متوقف بشود، مرحله دوم برود وسطش، يکسره رفته دور زده و لري را گرفته و کار را در يك مرحله تمام کرده است. يعني ما کمتر عملياتي داريم که احمد مرحله‌اي رفته باشد به جز عمليات‌هاي بزرگ که احمد آن مرحله‌اي را که برايش پيش‌بيني شده و با يك حرکت گرفته است، تمام عمليات‌ها بدین گونه بود.

سرلشکر رشيد: در عمليات محرم، يك تيپ را اسير کرد بدون هيچ تلفات و تا جايي پيشروي کرد که در طرح قرار نبوده برود ولي نقطه اتکا عالي داشت.

سردار سلیماني: شما بينيد حتي عمليات بدر همين طور که مي‌رود، مستقيم حرکت مي‌کند تا مي‌رسد به رودخانه دجله، از دجله عبور مي‌کند مي‌رود کنار جاده عماره بصره آنجا مي‌ايستد، تمام منطقه روطه را دور مي‌زند تا کانال سوئيپ.

استفاده از فرصتش در تاکتيک و استراتژي همين بود. احمد وقتي آمد در نيروي زميني به وقت خودش شلاق مي‌زد. من هميشه مي‌گفتم احمد تو چقدر کار

مي‌کني؟ وقتي نيروي هوايي بود شما مقطع عمر احمد را نيروي هوايي جمع بنيد،
نمي‌خواهم خدای نکرده ديگران را تضعيف کنم، ولي تمام دوره‌هاي ديگر منهاي
دوره آقاي قابلياف را جمع بنيد مي‌بينيد يك جهش داده است. در نيروي زميني در
همان مقطع مي‌دويد مثل کسي که فرصت ندارد و بايد آن را به يك نقطه برساند و
نتيجه استراتژيك بگيرد. احمد در اين موارد واقعا منحصر به فرد بود.

اين نکته را هم بگويم که احمد فرصت‌ها را محدود مي‌دانست از نظر زماني، چه در
تاکتیک و چه در استراتژي، هميشه محدود مي‌دانست، مثل کسي که وقت ندارد،
اين طوري به موضوع نگاه مي‌کرد. خصوصيت ديگر، انضباط احمد بود، اين انضباط
را در کلان که مقررات بود، شماه نگاه کنيد به زماني که احمد در نيروي هوايي بود
مي‌بينيد براي همه چيز انضباط را تعريف کرده است. هر جا که مي‌روي آرايش دارد.
شما در نيروي هوايي يك جاي مخروبه پيدا نمي‌کنيد. در پادگاني که حضور مي‌يافت
به آن انضباط مي‌داد ولو اينکه يك ساختمان قديمي و تخريبي بود اما به آن ساختار
و سازمان مي‌داد و اين کار را مي‌کرد.

ميدان صبحگاهش بهترين ميدان صبحگاه است، مقبره‌اي که براي شهدا درست
کرده، زيباترين مقبره است. هر کاري که انجام مي‌دهد و به هر پايگاه‌اش که مي‌رويد
همين طور است. پايگاه نيروي هوايي ما چند سال از آن مي‌گذرد؟ ۵۰ سال مي‌گذرد،
برويد نگاه کنيد، اين هم از پايگاه درست کردن احمد، بهترين پايگاه با همين

امكاناتي كه داشته است. در زمان جنگ، خط احمد كاظمي تميزترين خط بود خاكريز آن بيشترين ارتفاع را داشت، غذاي آن بهترين غذا بود، انضباط در همه جا به چشم مي خورد، در آرايش سنگرها، در چيدن سلاحها، و ...

شما در خاطرات آقا نگاه مي كنيد، مي گويند وقتي كه از لشكر نجف بازديد كردم، اولين لشكري كه براي تانكها چك ليست نوشته بود احمد كاظمي بود. براي همه كس و همه چيز برنامه داشت و يك انضباط خاصي در تمام كارهايش حاكم بود، نه اينكه انضباط خشك داشت، نه. همه چيز دقيق سرجاي خودش بود و هزينه اي كه انجام مي داد هزينه درستي بود.

خصوصيت بعدي احمد شجاعت و جسارت او بود كه هر چند در جنگ عموميت داشت، لكن احمد در حد اعلاي آن قرار داشت. اما بعد از جنگ دو تا مشخصه احمد كه به نظر من اينها خيلي از مشخصه هاي معنوي احمد را رشد، دادند، يكي ادب احمد بود و ديگري راز نگهداري او بود. من خيلي كم در جمع ها مي ديدم كه كسي چنين خصلت هايي داشته باشد. براي فرمانده نظامي چنين خصلتي سخت است و اينكه مي گويم احمد خلاصه اي از امام بود واقعا اين طوري بود. حالا به آقا رشيد هم عرض كردم، فرماندهان ما در جنگ به ويژه آنها كه شهيد شدند، نفوذشان خيلي

زیاد بود، درجه هم نداشتند، هیچ کس هم نیامد بگوید که من از احمد کاظمی یا از فلانی حمایت می‌کنم.

شما نگاه بکنید اگر حسین خرازی پیراهنش روی شلوار بود، ۹۹ درصد از لشکر امام حسین (ع) پیراهن شان روی شلوارشان بود. تن صدای حسین، ذکر حسین، راه رفتن حسین را تقلید می‌کردند، احمد هم همین طور. از اینها تقلید می‌کردند. واقعا الگو و نمونه بودند و تاثیر زیادی بر دیگران داشتند.

ادب احمد فوق‌العاده بود، این ادب احمد به نظر من شاه کلید همه چیز بود و به خیلی چیزها رشد داد. نمونه‌ای از تواضع احمد این بود که در مراسم‌های مختلف مثلا در هفته جنگ که فرماندهان را دعوت می‌کنند یا يك روز ستاد کل دعوت می‌کند. به جلسه‌ای، ترتیب چیدن صندلی‌ها به نسبت درجه و رتبه و جایگاه است و هر کس جای مشخصی دارد.

یکی از علت‌هایی که من امتناع داشتم از شرکت در مراسم‌ها به خاطر اخلاق و برخورد متواضعانه‌ی احمد بود، يك معرکه‌ای داشتیم در جایگاه، احمد همه را به هم می‌ریخت و جابه جا می‌کرد تا خودش آخر بایستند، امکان نداشت که این جور نباشد. يك روز به آقا رحیم گفتم که شما فکر می‌کنید که ما به احمد خط می‌دهیم؟ احمد را ما نمی‌شناسیم؟ احمدی که در جنگ وقتی تصمیم می‌گرفت که بگوید نه،

همه می‌گفتند حریف احمد نمی‌شویم؟

اللہ

یک روز در فرودگاہ ، شهید احمد کاظمی
را دیدم۔ ایشان بعد از احوالپرسی از من
پرسیدند: حاج مرتضی دستت چطورہ ؟
مواظبتش هستی؟ گفتم: بلہ یک دست
مصنوعی گذاشتہ ام کہ بہ عصب ہای
قطع شدہ دستم آسیبی نرسد و زیاد درد
نکند۔ حاج احمد گفت: خدا پدرت را بیامرزد
این را نمیگویم۔ میگویم مواظبتش هستی
کہ باماشینی، درجہ ایی، پست و مقامی
تعویضش نکنی؟ سرم را پایین انداختم
و سکوت کردم۔ ایشان ادامہ دادند: اگر
یک "سکہ بہار آزادی در جیبیت باشد" و
ہنگام راندگی یکمرتبہ بہ یادت بیفتد
سریعا دستت را از فرمان بر نمی داری و
روی جیبیت نمی گذاری کہ ببینی سکہ
سر جایش هست یا نہ؛ آیا این دستی
کہ در راہ خدا دادہ ای ارزشش بہ اندازہ
یک سکہ نیست ، کہ "ہر شب ببینی"
دستت را داری ، دستت چطور است؟...
سر جایش هست "یا با چیزی عوضش
کردہ ای؟"... پس مواظبت باش با چیزی
عوضش نکنی... خاطرہ ایی از برادر آزادہ حاج
مرتضی حاج باقری

کتاب زندگی بہ سبک شہدار ناصر کاوہ
خاطرہ ای از زندگی سرلشکر شہید
حاج احمد کاظمی فرماندہ نیروی زمینی سپاہ



کاظمی
احمد
شہید

کتاب کسکول خاطرہ شہید _ ناصر کاوہ

کتابت نامہ شہید

یادگاہ شہدای

آن وقت این ادب احمد است؛ مسافرت می خواستیم برویم اگر سه تا ماشین بودیم، اینقدر می ایستاد تا ماشین ها جلو بروند و او آخرین ماشین باشد. حتی در تردد، ادب او فوق العاده بود، شما بگردید در بین دوستان احمد، کسی را پیدا نمی کنید که احمد بدگویی او را بگوید و غیبت کسی را بکند. اگر مخالفت داشت کوتاه يك چیزی می گفت و زیاد به این موضوع نمی پرداخت. همه را بر خودش ترجیح می داد. البته ممکن است کسی احمد کاظمی را در جنگ دیده باشد و از نزدیک با او آشنا نباشد و بگوید احمد يك آدم لجبازی است، اما او اینجوری نبود و این قضاوت صحیحی نیست.

و اما درباره راز نگهداری احمد. چند نفر ما می دانیم که در لشکر نجف که بینانگذارش احمد کاظمی بود آمدند سخنرانی کردند، گفتند احمد کاظمی این است، احمد کاظمی آن است، چند نفرمان اینها را می دانیم، چند نفرمان می دانیم احمد به خاطر دفاع از ولایت همه سرمایه هایش را دچار مشکل کرد. چند نفرمان این را می دانیم؟ چند جا این را گفت؟ و خیلی اتفاق های دیگر. ما تا این روزی که احمد شهید شد، نمی دانستیم که احمد این قدر مجروح شده، واللّٰه يك بار احمد نگفت که ترکش به سرم خورده، به صورتم خورده، يك بار نیامد بگوید که مجروح شدم. من که نزدیک ترین فرد به احمد بودم، نمی دانستم احمد این قدر زخمی شده، هیچ وقت نگفت، خدا شاهد است هیچ وقت بر زبان جاری نکرد. احمد خیلی خصلت ها داشت،

همیشه از بریدگی از دنیا می‌گفت واقعا انسان عجیبی بود یعنی هر چه آدم از او فاصله می‌گیرد، احساس می‌کند که احمد يك قله‌اي بود، واقعا يك قله‌اي بود، متفاوت بود، خیلی فضیلت داشت، برای همین می‌گویم احمد واقعا خلاصه‌اي از شخصیت امام خمینی (ره) بود در ابعاد مختلفی.

سرلشکر رشید: سردار سلیمانی احمد را در جنگ توصیف کرد و به بعد زیرکی یا به عبارتی به تدبیر و درایت فرماندهی‌اش اشاره کرد که در همه‌ي عملیات‌ها واقعا يك نقشی داشت که روی تمام محورهای دیگر تاثیر مثبت می‌گذاشت و این لطف خداست که شامل بعضی‌ها می‌شود.

به هر حال عملیات بیت‌المقدس و فتح خرمشهر تاریخی است که در ذهن مردم تا ابد می‌ماند. ممکن است فتح‌المبین از ذهنشان برود، شکست حصر آبادان برود، حتی فتح فاو، حتی والفجر ۱۰ ولی خرمشهر فراموش شدنی نیست. اما این چطور بود که ما قرعه هم نزدیم بین این بیست نفر فرمانده لشکر، ولی اوضاع کل عملیات در آخر این طور رقم خورد که حسین و احمد رفتند در شهر، یعنی در حقیقت کلید فتح این شهر را خدا به احمد و حسین داد و این دو فاتح خرمشهر بودند. یعنی ما دو نفر فرمانده لشکر داشتیم که رفتند در خرمشهر و آن هم همین دو نفر بودند. حالا چطور

شد این وضعیت عملیات که در پایان عملیات این دو تا فرمانده باید بروند در این شهر تا ابد خواهند ماند که این دو بزرگوار فاتح خرمشهر بودند یکی احمد یکی حسین. تا زمانی که حسین زنده بود هرگز نگفت و تا زمانی که احمد هم زنده بود هرگز بیان نکرد.

هیچ وقت دیگران که از او تعریف کردند ما نشنیدیم و خودش هم هیچ وقت چیزی از خودش نگفت.

سردار سلیمانی: ابد! مثلاً بگوید در خرمشهر من بودم که این کار را کردم! هرگز! سرلشکر رشید: محمد باقری می‌گوید که در سریلانکا در سال ۱۳۷۰ یک هیاتی بودیم که احمد هم بود. (محمد رئیس هیات بوده)، می‌گوید که من به فرماندهان و مسئولین سریلانکا ایشان را معرفی کردم و گفتم، احمد، فاتح خرمشهر بوده است. می‌گفت تمام شد، در این چهار پنج روز تمام کاروان دور احمد جمع بودند و احمد برایشان یک فرمانده مقتدری بود که فاتح خرمشهر است و هرچه می‌گفت تند تند می‌نوشتند.

سردار سلیمانی: آقای درودیان! فکر می‌کنید ما هر ۲۰ سال یک کسی مثل احمد را می‌توانیم داشته باشیم؟ امکان ندارد که شما فکر کنید دانشگاه‌های ما،

دانشکده‌های ما بتوانند چنین افرادی را تحویل جامعه بدهند، نه! احمد عصاره يك شخص بود و آن شخص هم هر چند قرن يك بار مي‌آید، او آمد و يك چنین دستاوردی داشت، تمام شد و رفت.

سرلشکر رشید: در بحث مان رسیدید به بعد دورانیشی احمد که شما گفتید مدیریت حال احمد هم مثل زمان جنگ بود که به فرماندهی نیروی هوایی ایشان و تحوّل که ایجاد کرده اشاره شد بعد از آن هم که با انضباط او، به ادب او، استفاده از فرصت او، راز نگهداری و ظرفیت وی پرداخته شد، حالا آقای درودیان اگر می‌بینید باز نکاتی مانده سوال کنید.

نه، نکته خاصی که نیست، ایشان از بسم‌الله تا انتها را به خوبی بیان کردند. منتها آقا رشید حالا به هر جهت ما هم راوی این جنگ بودیم، کنار فرماندهان هم به هر حال بودیم. این ادراکی که حالا می‌گوییم، من خودم که کنار فرماندهان بودم حالا بیشتر کنار آقا محسن بودم یا کنار دوستانی دیگر بیشتر به کار خودم توجه داشتم و خیلی دقیق نمی‌شدم روی شخصیت آن کسی که کنارش بودم، حالا چه مثبت چه منفی، یعنی خود آن صحنه عمل اجازه نمی‌داد و وارد این نکات نمی‌شدم. الان که جناب‌عالی و دیگران هنوز هم فرمانده هستید ما هم راوی آن جنگ هستیم و داریم

مي نويسيم، وقتي مثلا يك كسي مثل احمد كاظمي هم شهيد مي شود و با آن مواجه مي شويم نمي دانيم چگونه بايد به اين شخصيت پرداخت و چگونه بايد طرح كرد. يعني حقيقتا نحوه ورود ما به جنگ اصلا از اين منظر نبود. من كتاب نبرد شرق بصره را كه نوشتم، راوي قرارگاه خاتم در عمليات كربلاي ۵ بودم.

وقتي كتاب آماده شد آن را به يكي از دوستانم دادم تا مطالعه كند، هيچ موقع از ذهنم نمي رود، ايشان گفت هر كسي اين كتاب را بخواند مشكلات و پيچيدگي ها و دشواري هاي جنگ و تصميم گيري در جنگ را مي فهمد؛ در صورتي كه من با اين هدف ننوشته بودم منتها من كنار يك كسي بودم كه طبيعتا موضوع او اين بود، يك عده امكان دارد بگويند كه حالا كاظمي شهيد شده و اينها آمده اند در رثاي اين شهيد مي خواهند احساسات را تسكين بدهند، در صورتي كه واقعا ما كه يك مقدار به آنها نزديك بوديم، عظمت شخصيتي اين افراد را چه از جنبه هاي دنيايي و چه اخري درك كرديم، وقتي قلوب متوجه كسي شد حتما يك چيزي در آن آدم هست چون روايت داريم كه قلب مومن در يد خداست، بنابراين اگر قلوب متوجه شخصي مثل شهيد كاظمي شد، اين عنايت الهي است منتها اين را ما با چه لساني بيان كنيم كه نگويند حالا كه كسي شهيد شد، شروع كردند به بيان اين مسائل؟!

سردار سلیماني: اینها اشكالش این است كه در اين مراحل و اينچنين حوادثي بيان مي شود.

بله، اگر این حادثه نبود الان مطالب را شما چه زماني مي گفديد؟ اصلا امکان داشت شما بگويد؟ يعني اگر شهادت شهيد کاظمي نبود، ما مي آمديم مي گفتم مي خواهيم در مورد احمد کاظمي مصاحبه کنيم،

نه این تاثير روجي براي جنابعالي حاصل مي شد و نه این جمع بندي که ذيل پنج تا مفهوم، همه شخصيت و گذشته و رفتار شهيد کاظمي را بيان کنيد، خود این هم يك حادثه است، این يك شکل بحث ماست.

سرلشکر رشيد: مشکلي که هميشه گفتم، يعني ما اينقدر آمديم جنگ را، فرماندهان را، رزمندگان را به طور ناقص، بدون پرداختن به همه ابعاد وجودي شان و ابعاد جبهه و جنگ، در این ۱۰، ۱۵ سال در تلويزيون نشان داديم که فکر مي کنند آقا اينها يك عده آدم بودند که فقط دعا مي کردند.

سادگي هاي جنگ را به تصوير کشيديم ولي پيچيدگي هاي جبهه و جنگ را قادر نبوديم به تصوير بکشيم. سردار سلیماني: مثلا همین عنوان حاجي! که باب شده، من واقعا مي گويم که يك تحريفي دارد انجام مي شود نسبت به جنگ ما و ما هم خودمان خوشمان مي آيد مي نشينيم نگاه مي کنيم. گوش مي دهيم.

سرلشکر رشيد: حالا این عنوان حاجي در تهراني ها رسم بود يا نه، من بعيد مي دانم اگر کسي نرفته بود حج به او بگويند حاجي، مثلا آقاي سلیماني به شما حاجي

مي گفتند؟ مي خواهيم بگويم در ساير يگان ها و لشكرها، عنوان حاجي براي فرمانده رسم نبود. سردار سلیماني: حاجي نبود كه، من و احمد و حسين بوديم و اصلا و ابدا حاجي نمي گفتند. برادر حسين، برادر قاسم، اصلا اين چيزها نبود اصلا برادر هم كم كار برد داشت و فقط اسم گفته مي شد.

من وقتي اين فيلم ها را نگاه مي كنم، فكر مي كنم كه آنجا يك دكاني است. روزنامه ها را مي خوانيم مي بينيم پراز خاطرات دروغ، دروغ محض نسبت به شهيد؛ من با شهيد رفتم آنجا، من با شهيد چه و چه، همه اش دروغ، چيزهايي را كه آدم مي داند كه واقعيت ندارد. لذا آن فرمانده گردان را درست كردند كه با عراقي ها در تماس بود. اصلا يك سناريوي عجيب و غريبي! اين همه ما در جنگ مان سناريو داريم، قهرمان داريم، آن وقت اين طوري!

بيايند مثل فيلم امام علي (ع) سرمايه گذاري كنند، مثلا فرض كنيد حسن باقري را؛ من در كنگره همين كار را كردم. كتاب هاي حسن باقري را بخوانيد، حسن اين نيست، حسن واقعا مثل بهشتي بود براي جنگ و هيچ وقت هم خلا حسن پر نشد. انشاءالله در فرصتي كه وجود دارد و فرماندهان در قيد حيات هستند و سينه آنان پراز خاطرات است، حقايق و واقعيات بيان شود و شيوه پرداختن به جنگ و فرماندهان و شهدا نيز اصلاح گردد...

منبع: ويژه نامه سي سالگي دفاع مقدس در خبرگزارى فارس

اگر پیام شهدا را درست بشنویم
گرایش به شرق و غرب از بین ما می رود...



ما گوشمان سنگین است، این پیامها را درست نمی‌شنویم؛
اگر به ما بشنوانند این پیامها را، دیگر این گرایش به شرق و
به غرب و به دشمن و به کفر و الحاد و مانند اینها، از بین ما
رخت بر خواهد بست. این ضعفهایی که شما مشاهده
میکنید در ما، به خاطر این است که این پیام را نمی‌شنویم. ۱۳۹۷/۰۸/۱۴



کتاب کسکول خاطرات _ ناصر کاوه